



کتاب

کتاب

کتاب

کتاب



تبرکات

۳۲/۲۰

۶/۲

ایک کسو

برگزیدہ مراثی حضرت حسن علیہ السلام

کردوری

محمد عیسیٰ مجاہد

(پروانہ)



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم



قم، خیابان معلم، نبش کوچه ۶، تلفن ۷۳۶۸۱۰، صندوق پستی ۴۹۶ - ۳۷۱۸۵

یاس کبود

گردآوری : محمدعلی مجاهدی (پروانه)

ناشر : انتشارات سُرور

لیتوگرافی : تیزهوش

چاپ : اسوه

طرح روی جلد : عبدالله محرمی

نوبت چاپ : اول

تاریخ انتشار : ۱۳۷۶ ه. ش

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

بها : ۶۵۰ تومان

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

شابک ۹۶۴-۹۱۴۶۷-۱-۷



هو العزيز

انتشارات سُور به دنبال چاپ و نشر دو مجموعه شعرى آه عاشقان (در انتظار موعود «عج») و گریه اشک (حاوی اشعار برگزیده عاشورایی معاصران) خواستار تدوین مجموعه شعرى دیگری شد که شیواترین مراثى حضرت صديقه کبرى فاطمه زهرا - سلام الله عليها - را در بر داشته باشد تا مورد استفاده شیفتگان مکتب آن حضرت قرار گیرد.

نگارنده با دریافت این پیشنهاد و با استظهار به عنایات کریمانه آل الله، پس از بررسی دیوانها و مجموعه های شعرى معاصران و مراجعه به شعرای اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام این مجموعه شعرى را به تدریج تدوین کرد که امید است همانند دو مجموعه شعرى پیشین، اقبال عمومى را به همراه داشته باشد.

با آنکه این مجموعه از نظر اهل فن شاید در موضوع خود از بهترین ها باشد ولی نگارنده به هیچ روی از نتیجه کارى که انجام داده است خشنود نیست چرا که انتظاراتى که داشت، برآورده نشد و آثاری را که جستجو می کرد، کمتر یافت!

این خلأ شگرف شاید ناشی از عدم عنایت شاعران آل الله به اهداف عالیۀ این بانوی بزرگ جهان اسلام و عدم آگاهی آنان از ابعاد وسیع پی آمدهای شومى است که «سقیفه» به همراه داشته است، و شهادت آن حضرت آنهم در فاصله زمانى بسیار کوتاهی پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می تواند یکی از آثار این انتخاب نامیمون باشد!

و شاید این رخداد استثنایی - شهادت حضرت زهرا علیها السلام - آنقدر دل و جان شیفتگان آن حضرت خصوصاً شعرای آل الله اثر گذارده است که حق دارند جز به «مسمار» و «دیوار» و «آتش» نیندیشند! و شعرهای انتخابی این مجموعه نیز قهراً نمی تواند از این اصل برکنار باشد، چرا که با تجسم صحنه های بسیار رقت بار و دلخراش، ناخواسته شخصیت ممتاز این بانوی اول جهان اسلام را در لابلای پرده های اشک مستور داشته است! تا مظلومیت او را - تا همیشه تاریخ - فریاد کند!

چه مظلومیتی بالاتر از این که یک چنین شخصیتی بلا منازع و استثنایی تاریخ حتی در میان دوستان خود ناشناخته باقی بماند؟! و بجای دادخواهیها و ستم ستیزیهای او، فقط ناله هایش در پشت «در و دیوار» و یا در میان «شعله های آتش» شنیده شده باشد و...؟! امید است که عنایت کریمانه آن حضرت، از لغزشهایی که احیاناً در آثار این مجموعه رفته است، درگذرد و پنجره هایی از شهود و اشراق را بر روی شعرای آل الله باز کند تا با درک عمیق از ارزشها و ملکات اخلاقی ذوات مقدس معصومین علیهم السلام در شناساندن مکتب سرخ تشیع - که پشتوانه هایی اینچنین نستوه و پرشکوه دارد - بدانگونه که شایسته و بایسته است، همت گمارند و به جبران مافات بکوشند، و تردیدی نیست که نگارنده بیش از همه آنان، خود را به این عنایت کریمانه نیازمند می بیند و به یاری این همت، علاقه مند، و به تلافی آنچه رفته است، پای بند می داند. بمنّه و کرمه

محمد علی مجاهدی (پروانه)

شهریور ماه ۱۳۷۶

درد دلی با بقیع

گم کرده‌ام پیدا نشد!

سید تقی قریشی
(فراز)

من عاشق و سرگشته کوی تو هستم
دلدادهام، دیوانه روی تو هستم
یا فاطمه! دایم ثناگوی تو هستم
هر سو روم، بینم که در سوی تو هستم
عقده ز قلبم وا نشد گم کرده‌ام پیدا نشد! ای وای ازین غم!
ای عاشقان! من نوگلی گم کرده دارم
چون مرغ بسمل از فراقش بیقرارم
اندر مدینه، جستجو گردیده کارم
یا رب! سحر کی می‌شود این شام تارم؟!
عقده ز قلبم وا نشد گم کرده‌ام پیدا نشد! ای وای ازین غم!
گاهی کنم رو جانب قبر پیمبر
گاهی ز غم کویم به دیوار بقیع سر
سر می‌کشم در جستجویش من به هر در
آخر کجا هستی بگو مظلومه مادر؟!
عقده ز قلبم وا نشد گم کرده‌ام پیدا نشد! ای وای ازین غم!

گم کرده من در بدن چندین نشان داشت
 بر بازویش جای غلاف دشمنان داشت
 هرگوشه از هجر پدر، اشکی روان داشت
 از داغ محسن سینه‌یی آتشفشان داشت
 عقده ز قلبم وا نشد گم کرده‌ام پیدا نشد! ای وای ازین غم!
 زهرای من، رنگی به رنگ زعفران داشت
 از میخ در بر سینه سوزان، نشان داشت
 اندر جوانی، قامتی همچون کمان داشت
 با کودکان در بیت الاحزان آشیان داشت
 عقده ز قلبم وا نشد گم کرده‌ام پیدا نشد! ای وای ازین غم!
 اشکم ز مژگان می‌رود با هر بهانه
 زهرا کجا و ضربه‌های تازیانه؟!
 یا رب چه شد بین در و دیوار خانه؟
 از سینه زهرا چرا خون شد روانه؟!
 عقده ز قلبم وا نشد گم کرده‌ام پیدا نشد! ای وای ازین غم!
 ای جان فدای دیدگان خونفشانست
 ای من بمیرم بهر قبر بی نشانت
 آتش چسان زد غاصب حق آشیانت؟
 گوید (فراز) اندر غم و درد نهانت:
 عقده ز قلبم وا نشد گم کرده‌ام پیدا نشد! ای وای ازین غم!

هیاهوی سکوت !

سید مهدی حسینی

اینجا نشانی از نگاه آشنایی نیست
یا از صدای آشنایی، ردّ پای نیست
طوفانی از اندوه، دلتنگی، پریشانی
جاری ست در این دشت، اما ناخدایی نیست
مرزی فراتر از زمین و آسمان دارد
بی وسعت این خاک گویا ماورایی نیست!
قندیل آه عاشقان، فانوس شرم ماه
مشتی ستاره، بیش ازینش روشنایی نیست!
در غربت این دشت اما آنچه می پیچد
تنها هیاهوی سکوت ست و، صدایی نیست!
هریک بقیع کوچکی در سینه مان داریم
ماییم و اندوهی که آن را آشنایی نیست
بر شانه های غربت ما، زخم می روید
زخمی که او را ابتدا و انتهای نیست!
ماییم و، ارث چارده قرن عزا، آری
غمگین تر ازین قصّه، گویا ماجرای نیست
در شعله های شرم می پیچم، که می بینم
شعرم به یاد غربتش شعر رسایی نیست

بغض گلوگیر!

فضل الله قدسی
(قدسی)

دل غریب من از گردش زمانه گرفت
به حسرت غم زهرا، شبی بهانه گرفت
شبانه بغض گلوگیر من، کنار بقیع
شکست و، دیده ز دل اشک دانه دانه گرفت
ز اشک جاری چشمم، ز چشمه سار دلم
در آن سحر، چمن عشق صد جوانه گرفت
ز پشت پنجره‌ها، دیدگان پر اشکم
سراغ مدفن پنهان و بی‌نشانه گرفت!
نشان شعله و دود سرای زهرا را
توان هنوز ز دیوار و بام خانه گرفت!
مصیبتی ست علی را، که پیش چشمانش
عدو امید دلش را به تازیانه گرفت!
چه گفت فاطمه کانگونه با تأثر و غم
علی مراسم تدفین او شبانه گرفت؟!
فراق فاطمه را، بوتراب باور کرد
شبی که چوبه تابوت را به شانه گرفت

ای به بقیع آمده!

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

ای به بقیع آمده! هشیار باش
خفته چرا چشم تو؟! بیدار باش
فرش رخت، بال ملک کرده‌اند
ذره تو، مهر فلک کرده‌اند
دیده فروبند ز ناسوتیان
تا نگری جلوۀ لاهوتیان
ترک خودی پیشه کن و خاک شو!
نیستی ار پاک، برو پاک شو!
دل بپر از زمزمۀ خاکیان
تا شنوی نغمۀ افلاکیان
چشم دل خویش اگر واکنی
آنچه نبینند، تماشا کنی
این حرم خاص خداوندی ست
طوف درش، مایۀ خرسندی ست
شرط حرم، محرمی و محرمی ست
محرم اگر نیستی، از مجرمی ست
محرم و محرم ز یکی ریشه‌اند
در خور آن، مردم حق پیشه‌اند

سالک این راه، دلش پر غم ست
 بی غم اگر آمده، نامحرم ست!
 همدم غم، هم سخن درد باش
 غم، محک مرد بود مرد باش!

مزار کعبه دلہا کجاست؟!

محمد علی مجاہدی
 (پروانہ)

باز کن بر روی من آغوش جان را ای بقیع!
 تا بینم دوست داری میہان را ای بقیع؟!
 خاکی، اما برتر از افلاک داری جایگاه
 در تو می بینم شکوہ آسمان را، ای بقیع!
 پنج خورشید جهان افروز در آغوش تو ست
 کردہ بی رشگ فلک این خاکدان را، ای بقیع!
 می رسم از گرد رہ با کولہ بار اشک و آہ
 بار دہ این کاروان خستہ جان را ای بقیع!
 بیت الاحزان بود و زہرا، ہیچکس باور نداشت
 تا کنند از او دریغ این سایبان را ای بقیع!
 عاقبت از جور گلچین شاخہ این گل شکست!
 در بہاران دید تاراج خزان را ای بقیع!
 گرچہ باغ یاس او پر شد ز گلہای کبود!
 با علی ہرگز نگفت این داستان را ای بقیع!

سیلی گلچین چو گردد بارخ گل آشنا
بلبل از کف می دهد تاب و توان را ای بقیع!
پای آتش را به بیت وحی، دشمن باز کرد!
سوخت همچون برق خرمن سوز، آن را ای بقیع!
حامل وحی الهی، گاه ابلاغ پیام
بوسه می زد بارها آن آستان را ای بقیع!
ای دریغا روز روشن، دشمن آتش فروز
بی امان می سوخت آن دارالامان را ای بقیع!
قهر گلچین آنقدر دامن به آتش زد، که سوخت
عاقبت آن طایر عرش آشیان را ای بقیع!
ای دریغا در میان شعله، صاحبخانه سوخت!
سوخت این ناخوانده مهمان، میزبان را! ای بقیع!
دیگر از آن شب، علی از درد، آرامی نداشت
داده بود از دست چون آرام جان را ای بقیع!
با دلی لرزان، ز بلبل پیکر گل را گرفت!
یاد داری گریه های باغبان را ای بقیع؟!
لرزه می افتد به جانت، تا که می آری به یاد
لرزش آن دستهای مهربان را ای بقیع!
جز تو غمهای علی را هیچکس باور نکرد!
می کشی بر دوش خود باری گران را، ای بقیع!
باز گو با ما: مزار کعبه دها کجاست؟!
در کجا کردی نهان آن بی نشان را ای بقیع؟!

قطره‌یی، امّا در آغوش تو دریا خفته است!
 کرده‌یی پنهان تو بحری بیکران را ای بقیع!
 چشم تو خون گرید و، (پروانه) می‌داند کجاست
 چشمهٔ جوشان این اشک روان را، ای بقیع!

هنوز هم گله داشت؟!

سید محمد علی ریاضی یزدی
 (ریاضی)

این امامان که در بقیع، درند
 افتخارات عالم بشرند
 چار فصل کتاب تکوینند
 چار رکن مبانی دینند
 وارث انبیاء و سدّ یقین
 سایه‌های خدا به روی زمین
 هر یکی، شاخه‌یی ز نخلهٔ طور
 هر یکی، آیه‌یی ز سورهٔ نور
 دست پروردگان خانهٔ وحی
 مرغ لاهوت آشیانهٔ وحی
 چار دُرّ خوشاب یک صدفند
 نور چشمان شحنهٔ نجفند

□ □ □

مشکلی دارم ای بقیع عزیز!
 ای تو ما را شفیع رستاخیز
 یاد داری شبی چو قیرُ سیاه
 نه چراغی، نه پرتوی از ماه
 علی آورد با دو دیده‌تر
 بدن پاک دخت پیغمبر
 دیدی آیا در آن شب تاریک
 بازو پهلوی وی از نزدیک؟!
 راستی، پهلویش شکسته نبود؟!
 بازوی او، سیاه و خسته نبود؟!
 دستهایش هنوز آبله داشت؟!
 زیر لبها، هنوز هم گله داشت?!

□ □ □

ای بلند اختران چرخ برین!
 ای زُحَل! ای عَطَاُرد! ای پروین!
 ای شما کهکشان و کوکبها
 کاروانهای نور در شبها!
 مشعل شام تارشان باشید
 شمعهای مزارشان باشید
 تو هم ای ابر آسمان، آبی!
 تو هم ای نور ماه، مهتابی!

تو هم ای دیده! کن روان جویی
 تو هم ای خیل مُژّه! جارویی!
 تو هم ای سیل اشک! آبی ریز
 بر سر خاکشان، گلابی ریز
 گرچه این سینه‌ها، مدینه ماست
 قبر آنان، درون سینه ماست!
 قبرشان تا چنین خراب بود
 دل ما شیعیان، کباب بود

یک باغ گل!

محمد نعیمی
 (نعیمی)

ای خاک تو به چشم ملک توتیا، بقیع!
 ای محترمتر از حرم کبریا! بقیع!
 یک باغ گل به دامن تو جا گرفته است
 از گلشن خزان زده مصطفی بقیع!
 با قطره‌های اشک، دل از دست می‌دهد
 بگذارد آنکه گرد حریم تو پا، بقیع!
 ای شاهد خزان شدن باغ آرزو!
 بر قصه‌های غصّه خود لب گشا، بقیع!
 آغوش تو، به پاکی دامان فاطمه ست
 ای تربت چهار ولیّ خدا! بقیع!

بر برگِ برگِ دفتر تو نقش بسته است
 با خطّ خون، حدیث غم لاله‌ها، بقیع!
 خاک تو و سکوت شب و اشک مرتضی
 با ما بگو حکایت آن ماجرا، بقیع!

راز نبان

سیند محمّد خسرو نژاد
 (خسرو)

برگشا مهر خموشی از زبانت ای بقیع!
 جای زهرا را بگو با زائرانت ای بقیع!
 دیده‌گریان ما را بنگر و، با ما بگو:
 در کجا خوابیده آن آرام جانت ای بقیع!
 لطف کن! گم کرده‌ما را نشان ما بده
 بشکن این مهر خموشی از زبانت ای بقیع!
 گر دهی بر من نشان از قبر زهرا، تاابد
 برندارم سر ز خاک آستانت ای بقیع!
 گفت مولا: راز این مطلب مگو با هیچکس
 خوب بیرون آمدی از امتحانت ای بقیع!
 گر نداری اذن از مولا که سازی بر ملا
 لا اقل با ما بگو از داستانت ای بقیع!
 فاطمه با پهلوی بشکسته شد مهمان تو
 ده خبر ما را ز حال میهنانت ای بقیع!

آرزو دارد به دل (خسرو) که تا صاحب زمان
بر ملا سازد مگر راز نهانت ای بقیع !

دلتنگیهای زهرای بتول علیها السلام

در

ماقام رسول صلی الله علیه و آله

جانم سوخت !

حسین فولادی
(فولادی)

خدا! ز سوز دلم آگهی، که جانم سوخت
دلم ز فرقت یاران مهربانم سوخت
چو دید دشمن دیرینه، انزوای مرا
ز کینه آتشی افروخت کاشیایم سوخت
هنوز داغ پیمبر به سینه بود مرا
که مرگ فاطمه ناگاه جسم و جانم سوخت
امید زندگی و، یار غمگسارم رفت
ز مرگ زودرسش قلب کودکانم سوخت
دمی که گفت: علی جان! دگر حلالم کن
به پیش دیده ز مظلومیش، جهانم سوخت
به حال غربت من می‌گریست در دم مرگ
ز مهربانی او، طاقت و توانم سوخت
گشود چشم و سفارش ز کودکانش کرد
نگاه عاطفت آمیز او، روانم سوخت
چو خواست نیمه شب او را به خاک بسپارم
ازین وصیت جانسوز، استخوانم سوخت

در همه جا تنها بود!

کاظم جیرودی
(جیرودی)

آنکه از بعد پدر در همه جا تنها بود
نور چشمان نبی، فاطمه زهرا بود!
گل مینوی بهشتی به جوانی پڑ مرد
آنکه عطر نفسش، بوی خوش گلها بود
پاره جسم نبی را ز جفا آزدند
مأمن فاطمه، بیت الحزن صحرا بود!
همه گفتند: علی بعد وی از پا افتاد
کوه صبری که چنان ثابت و پا بر جا بود!
تا جگر گوشه محبوب خدا را کشتند
چشم حیدر ز غمش یکسره خون پالا بود
رفت زهرا و، علی ز آتش داغش همه عمر
سوخت چون شمع سراپای، اگر بر پا بود!
بارد از دیده خود خون جگر (جیرودی)
بسکه آن ماتم جانسوز، توان فرسا بود

نشان!

قاسم ملکی
(ملکی)

بعد از پدر، به فاطمه دشمن امان نداد
و ز مهر، کس تسلی آن خسته جان نداد!

زهرای ندید محسن و، گلچین روزگار
 گل چید و فیض دیدن بر باغبان داد!
 میخواست با پسر بدهد جان به پشت در
 اما چو بیکسی علی دید، جان نداد!
 در کوچه خواست تا که شود حامی علی
 دردا که تازیانه دشمن امان نداد!
 هر قهرمان کند به نشان خود افتخار
 زهرای نشان خود به علی هم نشان نداد!

بیانه!

مهدی تعجبی همدانی
 (اواره)

مرد اگر خانه به گلزار جنان بر گیرد
 دل او، باز هوای سرو همسر گیرد
 گرچه فرزند، عزیزست چه دختر چه پسر
 بیشتر مهر پدر جانب دختر گیرد
 بارها گفت نبی: فاطمه چون جان منست
 که گمان داشت کسی جان پیمبر گیرد؟!
 بارها گفت که آزار وی، آزار منست
 کاش میبود که گفتار خود از سر گیرد
 کاش میبود در آن کوچه، نبی تا که مگر
 راه بر قاتل دختر، پی کیفر گیرد

کاش می‌بود که از خادمه دختر خویش
 خبری از سبب سوختن در گیرد
 کاش می‌بود پیمبر که ز آسما پرسد
 که: چرا دختر من روی ز همسر گیرد؟!
 کاش می‌بود که آن شب، جسد فاطمه را
 گاه بر دوش علی، گاه پیمبر گیرد
 کاش می‌بود در آن شام غریبان که به دست
 اشک غربت مگر از چهره حیدر گیرد
 کاش می‌بود که اطفال یتیم او را
 بدهد تسلیت و بوسد و در بر گیرد
 کاش می‌بود در آن نیمه شبها، که حسین
 خیزد از خواب و بهانه پی مادر گیرد
 چه غم از وحشت فرداست؟ که (آواره) او
 دامن فاطمه را در صف محشر گیرد

گریه بی اختیار

درد هجران پدر چون شد عیان در روی زهرا
 جسم گریان شد طیب و، خون دل داروی زهرا
 شد پریشان روزگار و همچو شب، تاریک و تیره
 روز فقدان پدر چون شد پریشان، موی زهرا

عبدالعلی نگارنده
 (نگارنده)

آن بود دلجو، که جان را می رهاند از غم دل
 پس اجل بوده ست الحق بهترین دلجوی زهرا
 بود دیدار پدر هر صبحگاه و شامگاهی
 جانِ جسم و، قوت روح و، قوّت زانوی زهرا
 می شود بی اختیار از گریه، مولا چون ببیند
 بسته بازوبند نیلی، چرخ بر بازوی زهرا!
 قدر زهرا را (نگارنده)! ندانستند، اما
 آید آن روزی که باشد هر نگاهی سوی زهرا

شانه کبود!

ادیب الممالک فراهانی

آمد به یادم از غم زهرا و ماتمش
 آن محنت پیایی و رنج دمامش
 آن دیده پر آبش و آن آه آتشین
 آن قلب پر ز حسرت و آن حال درهمش
 آن دست پر ز آبله، آن شانه کبود
 آن پهلوی شکسته و آن قامت خمّش
 دردی که بود داغ پدر آخر الدّواش
 زخمی که تازیانه همی بود مرهمش
 از دیده‌یی سرشک فشان در غم پدر
 و ز دیده‌یی نظاره به حال پسر عمش

یک سو سریر و تخت سلیمان دین، تهی
 یک سو به دست اهرمن افتاده، خاتمش
 توحید را بدیدُ خراب ست، کشورش
 اسلام را بدیدُ نگون ست، پرچمش
 مُصْحَف، ذلیل و، تالیِ مُصْحَف اسیر غم
 بسته به ریسمان، گلوی اسم اعظمش
 امّ الکتاب، محو و امام مبین، غریب
 منسوخ، نصّ واضح و آیات محکمش

مزد زحمات!

غلامرضا سازگار
 (مینم)

تا سایه آن خسرو خوبان به سرم بود
 کی سوخته از آتش غم، بال و پرم بود؟
 ایّام خوشی بود که آن شمع دل افروز
 در محفل جان، جلوه کنان در نظرم بود
 اعضای تنم آب شد و، خلق ندیدند
 آن مهره داغی که ازو بر جگرم بود
 جسم من اگر سوخت، از آن آتش در سوخت
 جان من اگر سوخت، ز آه سحرم سوخت
 حق بردن و سیلی زدن و سینه شکستن
 مزد زحمات شب و روز پدرم بود!

از فضّه، غم مادر و فرزند پیرسید
 کو شاهد حال من و قتل پسر م بود
 بشکافت مرا سینه ز مسمار در، آندم
 کز هجر پدر خونِ جگر در بصرم بود
 پیش نظرم، مرگ دو جا گشت مجسم
 کز هر دو خبر همسر نیکو سیرم بود:
 یکبار، فشار در و دیوار مرا کشت
 قنفذ بخدا باعث قتل دگرم بود
 (میثم) ز در خانه عشق این خبر آورد
 خاک قدم اهل نظر، تاج سرم بود

دخترم! جان بابا!

غلامرضا سازگار
 (میثم)

دخترم! خوش آمدی، جای تو در دنیا نبود
 بی وجود تو، صفا در گلشن عقبی نبود
 - جان بابا! بارها مرگ از خدا کردم طلب
 بیتو جز خونِ جگر در دیده زهرا نبود
 دخترم! آن شب که من دست علی دادم تو را
 جای پنج انگشت سیلی در رخت پیدا نبود!
 - جان بابا! نقش این سیلی گواهی می دهد:
 هیچکس مثل من و مثل علی، تنها نبود!

دخترم! روزی که بر ماه رخت سیلی زدند
 هرچه می پرسم بگو، آیا علی آنجا نبود؟!
 - جان بابا! بود، اما دستهایش بسته بود!
 چاره‌یی جز صبر بین دشمنان، او را نبود
 دخترم! آیا حسینم دید مادر را زدند؟!
 شاهد این صحنه آیا بود زینب؟ یا نبود؟!
 - جان بابا! لرزه بر اندامشان افتاده بود
 ذکرشان جز یا رسول الله و یا اُمّا نبود
 دخترم! با آنهمه احسان که دید امت ز من
 بوسه گل میخ در اجر ذوی القربی نبود!
 - جان بابا! خانه پر گردید از دشمن، ولی
 هیچکس جز فضّه و دیوار و در با ما نبود!
 دخترم! چون سینه مجروح تو آسیب دید
 درد آن جز در درون سینه بابا نبود!
 - جان بابا! سوز آن از نظم (میثم) سر کشید
 ورنه تا این حد شر از شعر او پیدا نبود!

خانه نشین!

بیرون ز دل خاک کن ای شه! سر خود را
 بنگر تو دمی دختر غمپور خود را

تا صورت نیلی شده را شاه نبیند
نک پرده این راز کنم، معجر خود را
تا آنکه دل از آتش هجر تو نسوزد
گیرم به مدد، اشک دو چشم تر خود را
آنقدر نحیفم که گرم باز بینی
ترسم شناسی پدرم! دختر خود را
با دختر خود بسکه نگویم غم دل را
پرسد ز پدر حال دل مادر خود را
می گفت که دستت ز چه از کار فتاده ست؟!
وز چیست گذاری سر زانو، سر خود را؟
مظلوم ترین خلق جهان، خانه نشین شد
گویی که ز کف داده دگر همسر خود را

بابا، گله دارم!

هادی پیشرفت
(رنجی)

بابا! بنگر جانب کاشانه زهرا
بنگر به در سوخته خانه زهرا
ماندم به میان در و دیوار ز کینه
تا محسن من سقط شد، ای ماه مدینه!
تنها نه میان در و دیوار بماندم
کز صدمه در، خون دل از دیده فشاندم!

کی در خور زهرای تو، بیداد و جفا بود؟!
 کی در خور بستن، گلوی شیر خدا بود؟!
 از امت بی رحم تو بابا! گله دارم
 تا چند من خسته جگر حوصله دارم؟!
 بابا! به دل خسته زهرا، نظری کن
 بر پهلوی بشکسته زهرا، نظری کن
 برخیز و بین طلعت زهرا شده نیلی
 نیلی شده رخسار من از ضربت سیلی!
 بعد از تو، کسی در به رخ من نگشاید
 کس نیست که بر محنت زهرا نفزاید!
 از گریه، مرا منع کنند اهل مدینه
 خون ست ازین غم، دل زهرای حزینه
 حق دارم اگر خون دل از دیده بیارم
 جا دارد اگر جان به فراق بسپارم
 تنها نه ز هجران تو در شیون و شینم
 گاهی به حسن گریم و گاهی به حسینم!
 از بعد تو، بر باد شده عزت زهرا!
 جز مرگ نباشد پس ازین، حسرت زهرا!
 (رنجی) شده، ای بنت نبی! نوحه سرایت
 بر نوحه سرایت نظری کن، بفدایت!

با پدر مگو!

شهید حسین آستانه‌پرست
(شاهد)

رفتی، ولی ز غصّه دل با پدر مگو
گفتی کنار تربت پاکش، دگر مگو!
یا فاطمه! رسول امین را غمین خواه!
با او ز جور امت بیدادگر، مگو
از ماجرای غصب فدک، ایها البتول!
زان سیلی و گرفتن قرص قمر! مگو
زان آتشی که شعله کشید از حریم حق
وز پهلوی شکسته و مسمار در، مگو!
از آستان خانه، به وقت هجوم خصم
زان ماجرا و قصّه قتل پسر مگو
زان ضرب تازیانه و این بازوی کبود
کز من نهفته ماند، برای پدر مگو!
زان اشکها که از غم هجران روی او
از دیده ریختی همه شب تا سحر، مگو
وز حال زار شیعه و از (شاهد) غمین
کاینسان نهفته قبر تو شد از نظر، مگو

آرزوی مرگ!

حسین اخوان کاشانی
(تائب)

نیلی بود ز سیلی بیگانه، روی من
 داغ پدر، سپید غوده ست موی من!
 شبهای درد و ناله و غم، تا سپیده دم
 با پهلوی شکسته بود گفتگوی من!
 تابی به تن غانده و زینب ز روی مهر
 وقت نماز آورد آب وضوی من!
 بیزارم از جفای نفاق افکنان پدر!
 جز مرگ در جهان نبود آرزوی من!
 دخت تو از حریم ولایت دفاع کرد
 چون بود آبروی علی، آبروی من
 رخت از جهان به سوی جنان می کشیم ما
 از کردگار خواهشم اینست: شوی من
 تا ننگرد به بازوی آزرده و کبود
 از زیر پیرهن بدهد شستشوی من
 روز جزا پناه دهم (تائب) حزین
 گر آید از طریق محبت به سوی من

در نظرش بود!

حسین اخوان کاشانی
(تائب)

آزرده ز داغ پدر تا جورش بود
فریاد و فغان، همدم شب تا سحرش بود!
حق بردن و سیلی زدن و سینه شکستن
(مزد زحمات شب و روز پدرش بود)!
کشتند میان در و دیوار دو تن را
مظلومتر از فاطمه، محسن - پسرش - بود!
می سوخت دلش ز آتش هجران پیمبر
خاموش کی از گریه، چشمان ترش بود؟!
یک دست، گه آمد و شد داشت به دیوار
ای وای که دست دگرش بر کمرش بود!
بردند غریبانه علی را چو به مسجد
این منظره تا وقت اجل در نظرش بود!
با سنگ جفا ریخته بال و پر (تائب)
الطاف تو در کنج قفس، بال و پرش بود

شام عزا

محمّد و ارسته کاشانی
(وارسته)

روز شادی رفت و با شام عزا سر می‌کنم
 افسر از فرقم فتاد و، خاک بر سر می‌کنم
 ای رسول هاشمی! باب گرامی! بعد تو
 لعن و نفرین بر جهان سفله پرور می‌کنم
 بر گرفتی از سرم تا سایه ای تاج شرف!
 جامه ماتم ز هجران تو در بر می‌کنم
 همچو یعقوب از فراق یوسف، ای والا پدر!
 بیت الاحزان می‌نشینم، گریه را سر می‌کنم
 تافتی ای مهر عالمتاب تا روی از جهان
 آسمان دامن خود را پر اختر می‌کنم
 ز آتش غم بس دلم در سینه می‌سوزد چو عود
 دود آه از سینه بیرون همچو مجمر می‌کنم
 ای دُر مقصود خلقت! در عزایت روز و شب
 مردمان دیده را در خون شناور می‌کنم
 تا عدو، روی مرا نیلی ز سیلی کرده است
 چهره خود را نهان از چشم همسر می‌کنم
 تا نسوزد از شرار آه آتشناک من
 بستر خود هر شب از اشک روان، تر می‌کنم
 هرکه چون (وارسته) از بهرم رثایی گفته است
 من شفاعت بهر او در روز محشر می‌کنم

به کجا می‌کشانیم؟!

حسن پروین مهر
(رودی)

شادی گریخت از من و از زندگانیم
غم، شعله زد به خرمن عمر و جوانیم
خود ترجمان رنج و سیه روزگاری ست
موی سپید و قامت از غم کمانیم
دامن گرفت از من و دل، گریه روز و شب
ای سیل اشک! گو به کجا می‌کشانیم؟!
افتاده‌ام ز پا و توانم ز دست رفت
ای دیده! خون بیار بر این ناتوانیم!
از داغ جانگداز پدر، بس گریستم
گردون گریست بر من و درد نهانیم
شب تا سحر نخفته و، باشد نظاره گر
چشم سپهر بر من و اختر فشانیم!
تا شد بهار گلشن امید من خزان
دیگر ندید چشم فلک، شادمانیم
چون از حریم خویش نمودم به حق دفاع
نیلی ز سیلی ست رخ ارغوانیم!
(رودی)! به سوکواری آن بضعة الرسول
از لاله پرس داغ نهان و نشانیم

جنایت!

✱

سید رضا مؤید
(مؤید)

اشک زهرا ز غمی تلخ، حکایت می‌کرد
 با پدر، ز اُمت بیمهر شکایت می‌کرد
 نه ز درد خود و همسر، که پریشانی او
 از غم غربت اسلام حکایت می‌کرد
 شهر، از گریه او شکوه گذارد زیرا
 گریه فاطمه در شهر، سرایت می‌کرد!
 آه از آن روز بلا خیز! که در خانه وحی
 خصم - را آنچه توان بود - جنایت می‌کرد!
 یاری از رهبری اینست که زهرای بتول
 از علی با همه هستیش حمایت می‌کرد
 زد به دامان علی دست که او را کشتند!
 جان فشانیده و تحکیم ولایت می‌کرد
 کافری، حال علی دید و مسلمان گردید
 دشمنش می‌زد و او داشت هدایت می‌کرد!
 ای (مؤید)! سحری بر سر سجاده شوق
 دل من از غم جانسوز، روایت می‌کرد -

صبری که من دارم

محمدجواد غفورزاده
(شفق)

خدایا! گرچه من مُهر خموشی بر دهن دارم
درون سینه یکدنیا غم و رنج و محن دارم
به محراب دعا، خیر از برای غیر می‌خواهم
اگر چه خاطری آزرده از اهل وطن دارم
سر از خاک سیه بردار ای پیغمبر رحمت!
که من دلگیرم و با حضرتت میل سخن دارم
حکایت می‌کند از سوز و سازم یا رسول الله!
شکایتها که از این اُمت پیمان شکن دارم
درخت سایبانم را شکستند و، من غمگین
خدا را خلوتی در گوشهٔ بیت الحزن دارم
چرا پروا نکردند و زدند آتش به جان من
مگر چون شمع، من کاری به غیر از سوختن دارم؟!
به دست و سینه‌ام چون لاله نقش ماتمست، اما
اگر چه داغدارم من، حجاب از پیرهن دارم
تحمل می‌کنم رنج و مصیبت را، به امیدی
که گیرد دخترم سرمشق از صبری که من دارم
سخن در پرده می‌گویم که مولا نشنود، زیرا
هنوز آثاری از آن حق‌گشی‌ها بر بدن دارم
ز من شرح پریشانی می‌رس ای دل‌کزین حسرت
پریشان خاطری همچون (شفق) در انجمن دارم

دیدار در بهشت

محمد جواد غفورزاده
(شفق)

دخترم! بی تو بهشت آرزو شیرین نبود
 بیش ازین دوری، سزای صحبت دیرین نبود
 نور چشم من! صفا دادی به بزم عرشیان
 محفل ما بی فروغ روی تو، رنگین نبود
 آمدی ای نازنین! اما چرا افسرده‌یی؟!
 در کنار من که بودی، خاطرت غمگین نبود!
 در مدینه تا ترا می‌دیدم ای نخل امید!
 صحبت از گل بود، اما حرفی از گلچین نبود
 از وداع ما و تو نگذشته بیش از چند روز
 اینکه رسم تسلیت، این شیوه تسکین نبود!
 با علی گر دشمنی کردند، با زهرا چرا؟!
 اینکه پاس احترام عترت یاسین نبود!
 باز هم آتش به دیوار و درش میزد کسی
 از شمیم وحی اگر آن خانه، عطر آگین نبود؟!
 ای شهید مکتب وحی! از چه پهلویت شکست؟!
 دخترم! بار امانت اینهمه سنگین نبود!
 میهان من شدی با گوشه چشم کبود!
 راستی آنجا مگر چشم حقیقت بین نبود؟!
 □

من که خود بوسیده بودم بارها آن سینه را
سینه زهرای من آزرده و خونین نبود!
پهلوی آزرده و، بازوی مجروح ای دریغ!
آن سفارشها که من کردم جوابش این نبود

خاطره فدک

محمدجواد غفورزاده
(شفق)

منکه از سایه اندوه، حذر می کردم
باز، غم بود به هر جا که نظر می کردم!
زین قفس بال گشودن به سوی جنت بود
آرزویی که من سوخته پر می کردم!
(چون صدف، قطره اشکی که به من می دادند
(می زدم بر لب خود مهر و، گهر می کردم)
خسته دل بودم و با صوت دل انگیز بلال
زنده در خاطر خود یاد پدر می کردم!
پدرم داد به من مژده بی و، من خود را
از همان روز مهیای سفر می کردم!
من بدین پهلوی آزرده، خدا می داند
شب خود را به چه تقدیر، سحر می کردم؟!
نفس، آهسته کشیدم من و چون مرغ سحر
ناله تا صبحدم از صدمه در می کردم!

مَحْرَمِ سِرِّ جهان بود علی، اما من
 فضّه را باید ازین راز خبر می‌کردم!
 یادم از خاطرهٔ غصب فدک می‌آمد
 گاهگاهی که از آن کوچه گذر می‌کردم!
 گرچه پشت درِ آتش زده رفتم از هوش
 کی فراموش من از داغ پسر می‌کردم!؟

امضا کردند!

علی انسانی
 (انسانی)

کشته شد محسن و آنان که تماشا کردند
 سند تیر به اصغر زدن امضا کردند!
 بعد پیغمبر اسلام چها کرد امت
 که دو تا قامت محبوبهٔ یکتا کردند!
 آب غسلش نشده خشک، عجب امت دون
 قدردانی ز عزیز شه بطحا کردند!
 در گرفت آتش و، زهرا و پسر در پس در
 کو زبانی که بگویم چه به زهرا کردند!؟
 زده بودند به لبها چو همه قفل سکوت
 چاکران، خیره شده حمله به مولا کردند
 باغبانُ بند به گردن، گل و غنچهٔ پرپر!
 گلشن خرّم طاها همه یغما کردند

تا که آن شیر زن از شیر خدا کرد دفاع
چه بگویم که چه برنامه‌یی اجرا کردند؟!
کودکان گه به پدر، گاه به مادر نگران
دست کوچک به سما برده، خدایا کردند!

موج خطر

سید رضا مؤید
(مؤید)

ای مایهٔ امید من! از خاک سر بگیر
با دخترت، نوازش دیرین ز سر بگیر
امواج حادثات زمانم به بر گرفت
اینک تو نیز فاطمه‌ات را به بر بگیر
تا بنگری به خانهٔ زهرا چه روی داد
بابا بیا ز خانهٔ زهرا خبر بگیر
شد محسنم شهید و، علی مانده بی معین
حال پدر بین و سراغ پسر بگیر
جان علی، ز رنج و غم افتاده در خطر
فُلك نجات را تو ز موج خطر بگیر
رخسار من، گواهی غصب فدک دهد
حق مرا ز غاصب بیدادگر بگیر
افسردهٔ کودکان منند، ای همای مهر!
بازآ و کودکان مرا زیر پر بگیر

از پا فتاده است (مؤید)، سلیل تو
بابا عنایتی کن و دست پسر بگیر

بلای گرانبار!

سید رضا مؤید
(مؤید)

بعد از پدر، مصیبت بسیار دیده‌ام
یا رب! تو آگهی که چه آزار دیده‌ام!
مردم اگر حدیث غریبی شنیده‌اند
من خویش، این بلای گرانبار دیده‌ام
بر روزها اگر که بریزد، چو شب شود
ظلمی که از مهاجر و انصار دیده‌ام
تنها نه تازیانه سبب شد به کشتنم
من مرگ خود ز ضربت مسمار دیده‌ام
با سینه شکسته به سختی نفس کشم
زان صدمه‌یی که از در و دیوار دیده‌ام
در خون و خاک، محسن شش ماهه‌ام طپید
این صحنه را به دیده خونبار دیده‌ام
گر پشت در نخواسته‌ام از علی کمک
او را به رنج خویش، گرفتار دیده‌ام
آن ظلمها که گفت نبی می‌رسد به من
امروز زین گروه ستمکار دیده‌ام

این رنج می‌گشود منِ مظلومه را، که باز
مظلومی علی به دل زار دیده‌ام
نتوان هزارها چو (مؤید) رقم زدن
یک از هزار، آنچه من آزار دیده‌ام

سایبان

سیند رضا مؤید
(مؤید)

بر دیده‌ام، که موج زند قطره‌های اشک
ای کاش بوده جلوۀ رویت بجای اشک!
بعد از غروب ماه رخت، خانه‌ام پدر!
ماتمسرای دل شد و، خلوتسرای اشک
دود دلم ز سینه بر آید بجای آه
خون دلم ز دیده بریزد بجای اشک
وقتی که هم‌رهان ز برم پا کشیده‌اند
اشکم انیس گشته، بنازم وفای اشک
روز و شبم که می‌گذرد با هزار درد
پیوند می‌زنند به هم دانه‌های اشک!
تا نخل سایبان مرا قطع کرده‌اند
هر روز می‌روم به (أحد) پا به پای اشک!

درد دلی با پدر!

غلامرضا سازگار
(میشم)

داغ تو، یاد داده به من اشک و آه را
 آهی که سوخت در نفسی مهر و ماه را
 ترسم ز گریه آب شود چشم روزگار
 اندازد ار به قدّ کمانم نگاه را
 مویم سپید گشت در آغاز زندگی
 دیدم ز بس شکنجه بخت سیاه را
 همسایگان ز گریه من شکوه می‌کنند
 گویند برده گریه‌ات از ما، رفاه را!
 دیگر برای گریه، برون می‌روم ز شهر
 تا نشنوند زین دل غمدیده، آه را
 در کوچه‌یی که آمد و شد سخت بود، سخت
 سیلی زدند فاطمه بی پناه را
 کردم دفاع، پشت در از محسنم ولی
 کشتند دشمنان تو، این بیگناه را
 گویند: فضّه، شاهد مظلومی من ست
 روزی که حق به پای کند دادگاه را
 ترسم که پاره پاره شود قلب دادخواه
 آرند اگر برای شهادت، گواه را!

بازوبند!

غلامرضا سازگار
(میشم)

لَآلَهُ وَحْیِمَ، که پیغمبر شکفت از بوی من
قامتش خم بود پیش قامت دلجوی من!
پای تا سر محو دیدار خدا می‌شد، رسول
هر زمان چشمم خدا بین می‌گشودی سوی من
دست من بوسید پیغمبر که: این دست خداست
قنفذ از آن بست بازو بند بر بازوی من!
(روح ما بین دو پهلوی) چون مرا فرموده بود
-خضم دین بشکست از ضرب لگد، پهلوی من!
جز به (مهدی) روی سیلی خورده نگشایم به کس!
منتقم باید ببیند گشته نیلی روی من

آشوب سقیفه

فاطمه سوخت !

تقی براتی
(براتی)

ای به طوفان بلا، یار علی!
همدم آه شرر بار علی!
مهر و قهرت، سبب ردّ و قبول
فاطمه! روح علی! جان رسول!
ای ز سیلی شده نیلی رویت
کشت آزرده‌گی پهلویت
تا علی را سوی مسجد بردند
نازنینُ قلب ترا، آزدند

□ □ □

رابط فیض خدا را کشتند
مادر زهد و ریا را، کشتند
آنکه نان و نمکش را خوردند
به تلافی، فدکش را بردند!
تا که بیت الشرف فاطمه سوخت
عرش را ز آتش غم، قائمه سوخت!
هستی شیر خدا رفت ز دست
تا که زهرای وی از پای نشست!

قبر تو مستور ماند !

سید رضا مؤید
(مؤید)

ای حرم خاص خداوندگار
دست خداوند، ترا پرده دار
اُمّ آب و، بضعه خیر الانام
مادر دو رهبر صلح و قیام
خوانده خدا، عصمت کبری ترا
گفته نبی، اُمّ آبها ترا
چیست حیا؟ ریشه دامان تو
کیست ادب؟ بنده فرمان تو
وقتِ خوش، وقتِ مناجات توست
شاد، پیمبر ز ملاقات توست
کس نبرد راه به سامان تو
جز پدر و همسر و یزدان تو
هم ز پی عرض ادب، گاه گاه
یافته جبریل در آن خانه، راه
مکتب تو، مکتب صدق و صفا
خانه تو، گلشن مهر و وفا
نیست عجب گر به چنین مکتبی
تربیت آموخته، چون زینبی



ای پدرت رحمة للعالمین
مرحمتی کن به من دل غمین
منکه ز احسان تو شرمنده‌ام
دست به دامن تو افکنده‌ام
قدر تو یا فاطمه! نشناختند
بر حرم حرمت تو، تاختند
تا که صنم جای صمد نصب شد
حق تو و همسر تو غصب شد
حاصل آن طرح که بس شوم بود
قتل تو و محسن مظلوم بود
شد سبب قتل تو بی اختلاف
ضرب در و، ضربت سخت غلاف
ای شده محروم ز ارث پدر
عالم و آدم ز غمت خون جگر
عصمت یزدانی و، معصومه‌یی
زوج تو مظلوم و، تو مظلومه‌یی
داغ غمت بر دل رنجور ماند
قدر تو و قبر تو، مستور ماند
فاطمه! ای آنکه خرد مات توست
چشم (مؤید) به کرامات توست

اذان بلال

اذان بلال !

محمّدعلی مجاهدی
(پروانه)

دلم گرفته درین وسعت ملال، بلال !
اذان بگوی خدا را ! اذان بلال ! بلال !
من و تو شعله وریم از شرار فتنه، بیا
برای اینهمه غربت چو من بنال، بلال !
سکوت تلخ تو با درد همنشینم کرد
اذان بگوی و ببر از دلم ملال، بلال !
هنوز یاد تو، در خاطر زمان جاری است
ازین گذشته روشن به خود بیال، بلال !
دوباره بانگ اذان در مدینه می پیچد ؟ !
سکوت نیست جواب چنین سؤال، بلال !
اذان اگر تو نگویی، نماز می میرد
بخوان سرود رهایی، بخوان بلال ! بلال !
اذان بگو به بلندای قامت توحید
که دشمنت ندهد بعد من مجال، بلال !
به جرم اینکه من از راست قامتان بودم
زمانه منحنیم خواست چون هلال، بلال !

فغان که اهرمنم آن زمان ز پا افکند
 که بست دست خداوند ذوالجلال بلال!
 ز جان سوخته من هنوز شعله درد
 زبانه می‌کشد از فرط اشتعال، بلال!
 سرود اینهمه غربت بخوان که بنشینند
 به چهره‌ها، عرق شرم و انفعال بلال!
 درین خزان محبت، سرود سبزت را
 بخوان برای دل من به شور و حال، بلال!
 بخوان برای دل من! که می‌بالد
 به من شکوه و به تو عشق لایزال، بلال!
 کبوتر حرم عشق! بال و پر وا کن
 به شوق آمدن لحظه وصال، بلال!
 بخوان! که عمر گل باغ عشق، کوتاهست
 چو آفتاب، که دارد سر زوال، بلال!
 برای مرغ مهاجر ز کوچ باید گفت
 بخوان سرود غم انگیز ارتحال بلال!
 کمال سنگدلی بین، که سنگ حادثه را
 مرا زدند به پهلوی ترا به بال، بلال!
 سرود سبز تو با خشم سرخ من، ماند
 به یادگار برای علی و آل، بلال!

مزار گمشده!

جعفر رسول زاده
(آشفته)

اشک غمت، ستاره هفت آسمان بلال!
در آسمان غربت مولا بان! بلال!
داغ نماز بر دل محراب مانده است
انگار ساهاست نگفتی اذان، بلال!
این سینه، تنگ ماند و مجال نفس نماند
از بس هجوم حادثه شد بی امان، بلال!
ای زخم شانه های نجابت! صبور باش
در التهاب کینه نامردمان - بلال!
باغی که تا بهشت خدا سبز سبز بود
شد زرد از تهاجم باد خزان، بلال!

□ □ □

زودست تا که مرغ مهاجر، شکسته بال
یکباره پر بگیرد ازین آشیان، بلال!
زودست تا که آب شود شمع هستیم
همراه با تداوم اشک روان، بلال!
زودست تا در آینه غربت علی
جز نقش درد و داغ نبینی عیان، بلال!
زودست تا مدینه نداند ز فاطمه
جز یک مزار گمشده بی نشان، بلال!

زودست تا همیشه تاریخ انتظار

این زخم صبر، تازه شود همچنان بلال!

□ □ □

میراث صبر و زخم و شهادت به روزگار

ماند برای آل علی جاودان، بلال!

ای بلال!

غلامرضا سازگار
(میشم)

نام گل بردی و، بلبل گشت خاموش ای بلال!

مادر مظلومه ما رفت از هوش، ای بلال!

بوستان وحی را بیت الحزن کردی، بس ست

با اذان خود مکن ما را سیه پوش ای بلال!

دیر اگر خاموش گردی، زودتر گردد ز تو

مادر ما را چراغ عمر، خاموش ای بلال!

مادر ما بر اذانت گوش داد، اینک تو هم

بر صدای گریه زینب بده گوش، ای بلال!

مرگ پیغمبر، شکسته قامت ما را به هم

بار غم مگذار ما را بر سر دوش ای بلال!

غنچه، پرپر گشت و گل از دست رفت و باغ، سوخت

کرد حق باغبان، گلچین فراموش ای بلال!

گرد غم بر روی ما بنشسته و، دانسته‌ایم
-خاک گیرد لاله ما را در آغوش، ای بلال!
تا زبان حال ما یکسر به نظم (میثم) ست
اشک و خون از چشم اهل دل زند جوش، ای بلال

باغ در آتشی

غربت مولا

جواد جهان آرائی
(جهان آرا)

بسکه دل بی ماه رویت در دل شها گریست
آسمان دیده‌ام زین غصّه، یک دریا گریست
باغبان عشق در سوکت نه تنها ناله کرد
ای گل پرپر! به حالت بلبل شیدا گریست
بارالها بین دیوار و در آن شب تا چه شد؟!
کآسمان بر حال زار زهره زهرا گریست
گشت خون آلوده، چشم اختران آسمان
بسکه زهرا تا سحر بر غربت مولا گریست
شد کویر تشنه، سیراب ای فلک! از بس علی
داغ بر دل، لاله آسا در دل صحرا گریست!
تا نبینید اشک او را، تا سحر هر شب علی
یا حدیث دل به چّه گفت از غریبی، یا گریست!
شیر میدان شجاعت بود و، یک دنیای صبر
من ندانم ای فلک! با او چه کردی تا گریست؟!
سوخت همچون شمع و از او غیر خاکستر نماند
بسکه از داغ تو، خورشید جهان آرا گریست

بهانه

حسن صالحی خمینی
(صالحی)

کمان کشید غم و، سینه را نشانه گرفت
چنان، که آتش دل تا فلک زبانه گرفت!
خدا گواست که خورشید از حرارت سوخت
از آتشی که از آن سویی در به خانه گرفت!
در آن چمن که دل باغبان چو شمع گداخت
چگونه بلبل دلخسته آشیانه گرفت؟!
شفق ز دیده دل خون گریست، چون زهرا
برای گیسوی زینب به دست شانه گرفت!
ز بسکه فاطمه رنجیده بود از امت
دل از حیات خود آن گوهر یگانه گرفت
علی چه کرد و چه گفت ای خدا در آن شب تار
که زینب از غم بی مادری، بهانه گرفت؟!
برای آنکه بماند نهان ز چشم رقیب
(علی، مراسم تدفین او شبانه گرفت)!

۱- وامی از شعر فضل الله قدسی افغانی:

علی، مراسم تدفین او شبانه گرفت!

چه گفت فاطمه؟ کآنگونه با تأثر و غم

گنجینهٔ اسرار

شیخ محمدحسین اصفهانی
(مفتقر)

سینه‌یی کز معرفت گنجینهٔ اسرار بود
کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود؟!
طور سینای تجلی، مشعلی از نور شد
سینهٔ سینای وحدت، مشتعل از نار بود!
نالۀ بانو، زد اندر خرمن هستی شرر
گویی اندر طور غم چون نخل، آتشبار بود!
آنکه کردی ماه تابان پیش او پهلوی
از کجا پهلوی او را تاب آن آزار بود؟!
گردش گردون دون بین کز جفای سامری
نقطهٔ پرگار وحدت، مرکز مسمار بود!
صورتش نیلی شد از سیلی، که چون سیل سیاه
روی گردون زین مصیبت تا قیامت تار بود!
شهریاری شد به بند بنده‌یی از بندگان!
آنکه جبریل امنیش، بندهٔ دربار بود
از قفای شاه، بانو با نوای جانگداز
تا توانایی به تن، تا قوت رفتار، بود
گرچه بازو خسته شد، وز کار دستش بسته شد
لیک پای همتش بر گنبد دوار بود
دست بانو گرچه از دامن شه کوتاه شد!
لیک بر گردون بلند از دست آن گمراه شد!

حاصل باغ نبوت

شیخ محمدحسین اصفهانی
(مفتقر)

تا در بیت الحرام از آتش بیگانه سوخت
کعبه، ویران شد، حرم از سوز صاحبخانه سوخت!
شمع بزم آفرینش با هزاران اشک و آه
شد چنان، کز دود آهش سینۀ کاشانه سوخت
آتشی در بیت معمور ولایت شعله زد
تا ابد ز آن شعله، هر معمور و هر ویرانه، سوخت
آه از آن پیمان شکن کز کینه خَمّ غدیر
آتشی افروخت تا هم خَمّ و هم خمخانه سوخت!
لیلی حُسن قِدم چون سوخت از سر تا قدم
همچو مجنون، عقل رهبر را دل دیوانه، سوخت
گلشن فرخُ فر توحید آن دم شد تباه
کز سموم شرک، آن شاخ گل فرزانه سوخت
گنج علم و معرفت، شد طعمۀ افعی صفت
تا که از بیداد دنوان گوهر یکدانه سوخت
حاصل باغ نبوت رفت بر باد فنا!
خرمنی در آرزوی خام آب و دانه، سوخت!
کرکس دون، پنجه زد بر روی طاووس ازل
عالمی از حسرت آن جلوه مستانه سوخت
آتشی، آتش پرستی در جهان افروخته
خرمن اسلام و دین را، تا قیامت سوخته

ناموس ذوالجلال

شیخ محمدحسین اصفهانی
(مفتقر)

گوهر سنگین بها از ابر گوهر بار ریخت
کز غم جانسوز او، خون از در و دیوار ریخت
شاخه طوبی مثالی را ز آسیب خسان
آفتی آمد، که یکسر هم بر و هم بار، ریخت
غنچه نشکفته‌یی از لاله‌زار معرفت
از فراز شاخساری از جفای خار ریخت
اختر فرخ‌فری افتاد از برج شرف
کآسمان خوناب غم از دیده خونبار ریخت
بسملی در خون طپید از جور جبار عنید؟!
یا که عنقای ازل خون دل از منقار ریخت؟!
زهره زهرا چو از آسیب پهلوی درگذشت
چشمه‌های خون ز چشم ثابت و سیار ریخت
مهبوط روح الامین تا پایمال دیو شد
شورشی سر زد که سقف گنبد دوار ریخت!
از هجوم عام بر ناموس خاص ذوالجلال
عقل حیران، طبع سرگردان، زبان لالست لال!

داغ بانو!

شیخ محمدحسین اصفهانی
(مفتقر)

بیت معمور ولایت را، اجل ویرانه کرد
آنچه را با خانه، صد چندان به صاحبخانه کرد!
شمع روی روشن زهرا چو آن شب شد خموش
زُهره، ساز نغمه ماتم در آن کاشانه کرد
داغ بانو کرد عمری با دل آن شهریار
آنچه شمع انجمن یکباره با پروانه کرد!
شاه با آن پُر دلی، دل از دو گیتی برگرفت
خانه را کآن شب تهی زآن گوهر یکدانه کرد
بارها کردی تمّای فراق جسم و جان
چون که یاد از روزگار وصل آن جانانه کرد
سر به زانوی غم و، با غصّه بانو قرین
عزلت از هر آشنایی بود و هر بیگانه، کرد
شاهد هستی چو از پیانه غم نیست شد
باده نوشان را، خراب از جلوّه مستانه کرد!
ساقی بزم حقیقت، گوئیا از خمّ غم
هرچه در خمخانه بودی اندر آن پیانه کرد!
(مفتقر) را شوری از اندیشه بیرون در سرست
هر دم او را از غم بانو، نوایی دیگرست

مبادا!

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

مبادا باغبانی در بهاران
خزانِ نخلِ بار آور بپیند!
مبادا در بهار زندگانی
که نخلی، چیده برگ و بر بپیند!
مبادا عندلیبی، لانهٔ خویش
ز برق فتنه در آذر بپیند!
چه حالی دارد آن مرغی که از جفت
به جا در لانه، مشتی پر بپیند!
وز آن جانسوزتر، احوال مرغی ست
که جای لانه، خاکستر بپیند!

□ □ □

ندارد کودکی طاقت، که نیلی
ز سیلی صورت مادر بپیند!
گل سرخ ست مادر، کی تواند
رخ خود را چو نیلوفر بپیند!
چه حالی می‌کند پیدا خدایا!
اگر این صحنه را حیدر بپیند!
هزاران بار اجل بر مرد خوشتر
که سیلی خوردن همسر بپیند!

□

مگو: رو کرده پنهان، تا مبادا
 رخش را ساقی کوثر ببیند!
 تواند آنکه مولا بی نگاهی
 رخ محبوبه داور ببیند!
 خسوف مه، کسوف آفتاب ست
 نخواهد خصم بد اختر ببیند!
 میان شعله، در از درد نالید
 که یا رب قاتلش کیفر ببیند!
 ولی از روی مولا شرم دارد
 که مسمارش به خون اندر ببیند!

□ □ □

مبادا خواهری، غلطیده در خون
 برادر را به پشت در ببیند!
 خدا را فضّه! زینب را صدا کن
 مبادا حالت مادر ببیند!
 ندارد طاقتی زهرا خدا را
 که زینب را به چشم تر ببیند!
 نهان کن چادر و سجّاده اش را
 مبادا زینب مضطر ببیند!
 برو دیوار و در را شستشو کن
 مگر این صحنه را کمتر ببیند!

مشکن شاخه گل را!

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

چنان در آتش کین سوخت گلچین، خرمن گل را
که از بلبل ربود آرام و، از دلها تحمّل را
مدینه! باغبان را گو به باغ گل چه می آیی؟!
که می بندند پیش دیده گل، بال بلبل را!
در آغوش محبت غنچه نشکفته یی دارد
خدا را رحم کن گلچین و، مشکن شاخه گل را
مدینه! گو به بلبل آشیان از باغ بیرون بر
که می سوزند اینجا در کنار غنچه، سنبل را!
مگر بلبل چه فیضی می برد از صحبت این گل
که یکدم بر غمی دارد از او چشم توّسل را؟!
مدینه! غنچه پرپر، گل خزان، گلزار در آتش
بین بیرحمی گلچین و میزان تطاول را!
چرا امشب به سوی باغ گل، بلبل غمی آید؟
مگر از یاد خود برده ست گلهای قرنفل را!؟

ماجرای تلخ گل!

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

باغ از یک سو در آتش، خرمن گل یک طرف!
غنچه نشکفته یک سو، دامن گل یک طرف!

می‌زند آتش به جانِ بلبلِ حسرتِ نصیب
 غارت گلچین ز یک سو، چیدن گل یک طرف!
 شعله در باغ ولایت سر کشیها کرد و، سوخت
 غنچه را پیراهن از یک سو، تن گل یک طرف!
 ای دریغا در میان شعله‌های کینه سوخت
 غنچه را تن یک طرف، پیراهن گل یک طرف!
 بلبل پر بسته را از باغ بیرون می‌برند
 خس ز یک سو، خار یک سو، دشمن گل یک طرف!
 می‌زند این تازیانه، می‌زند آن با غلاف
 قنفذ از یک سو، مغیره - دشمن گل - یک طرف!
 یک طرف، بیشر می آتش بیار معرکه!
 ماجرای تلخ سیلی خوردن گل، یک طرف!
 یک طرف، بر روی نازکتر ز گل سیلی زدن!
 دیدن بر روی خاک افتادن گل، یک طرف!
 یک طرف گستاخی گلچین و ظلم خار و خس
 سوختن از بعدِ پریر کردن گل، یک طرف!
 عاقبت دست خدا را این محن از پا فکند:
 کشتن گل یک طرف، سوزاندن گل یک طرف!
 طاقت از دست تماشا برد در آن گیرو دار
 شعله از یک سو، به خون غلطیدن گل یک طرف!
 در میان دودها و شعله‌ها پیچیده بود
 ناله بلبل ز یک سو، شیون گل یک طرف!

سند غربت علی!

محمّدعلی مجاهدی
(پروانه)

بلبل چو یاد می‌کند از آشیانه‌اش
خون می‌چکد ز زمزمه عاشقانه‌اش
هرگز ز یاد بلبل عاشق نمی‌رود
مشت پری که ریخته از آشیانه‌اش!
آتش، دمی ز شاخه گل دست برداشت
حتّی نکرد رحم به حال جوانه‌اش!
آن آتشی که فاطمه را سوخت، شد بلند
در کربلا ز خیمه زینب زبانه‌اش!
دشمن شکست حرمت آن در، که جبرئیل
بوسیده بود از سر مهر آستانه‌اش!
گلچین روزگار - که دستش شکسته باد!
بازوی گل کبود شد از تازیانه‌اش!
دیگر برای فاطمه دستی نمانده است
در زیر بار درد، شکسته ست شانه‌اش!
بیند به روی زینب و سوزد که بعد من
آیا که می‌کشد به سر زلف، شانه‌اش؟!
از فاطمه روایت مسمار می‌کند
خونی که ریخت بر در و دیوار خانه‌اش!

قنقذ به جان فاطمه افتاد با غلاف
 وز آن طرف مغیره که زد تازیانه‌اش!
 تیر از کمان فتنه رها شد، ولی نبود
 جز سینه شکسته زهرا نشانه‌اش!
 چون پای دشمنان علی در میانه بود
 آتش گرفت حلقه صفت در میانه‌اش!
 دشمن بجز دفاع علی، مدرکی نداشت
 شد این سند به کشتن زهرا بهانه‌اش!
 صبر علی تمام شد، آن لحظه‌یی که دید
 باید به دست خاک سپارد شبانه‌اش!

□

چون دید تربتش سند غربت علی ست
 پنهان نگاه داشت ز چشم زمانه‌اش
 شبهای بی ستاره، علی را به یاد داشت
 و آن کودکان کوچکی از پی روانه‌اش!
 شبها که لب به ذکر و مناجات می‌گشود
 جز مرغ حق نبود کسی هم ترانه‌اش!
 گنج علوم فاطمه را اهرمن نبرد
 در قبضه ولی ست، کلید خزانه‌اش
 با جان ما سرشته خدا، مهر فاطمه
 وز دل نرفتنی ست غم جاودانه‌اش

یک لحظه بی خروش و تلاطم نبوده است
 طوفانی ست بحر غم بیکرانه‌اش
 کوتاه بود قصّه، ولی تازیانه کرد
 جانسوز و جانگدازتر از هر فسانه‌اش!

مگر جبریل را پر سوخته؟!

حبیب چایچیان
 (حسان)

بوی خوش می‌آید اینجا، عود و عنبر سوخته؟!
 یا که بیت الله را کاشانه و در سوخته؟!
 از چه خون می‌گیرید این دیوار و در؟ یا رب مگر
 گلشن آل خلیل اینجا در آذر سوخته؟!
 خانه وحی از ملک یکباره شد در ازدحام
 اندرین غوغا مگر جبریل را پر سوخته؟!
 خانه زهراست اینجا، قتلگاه محسن ست!
 آشیان قهرمان بدر و خیبر سوخته!
 سینه زهرا شکسته، چهره‌اش نیلی شده
 مرتضی، خونین جگر قلب پیمبر، سوخته!
 بر حریم عقل کل، دیوانه‌یی زد آتشی
 کز غمش هر عاقلی را جان و پیکر سوخته
 -خمیه‌گاه کربلا را آتش از اینجا زدند!
 شد ز داغ محسن آخر کام اصغر، سوخته!

گر غمی کرد اشک چشمانت (حسان)! امداد من
می شد از آه من این اوراق دفتر، سوخته

گلزخم!

محمد موحیدیان
(امید)

به زخم سینه، دوباره غمی جوانه زده
ز دل شراره آهی دگر، زبانه زده
مدینه، بحر مصیبت، محیط خاطره هاست
که باز، موج غمش سر به بیکرانه زده
دوباره در گذر کوچه بنی هاشم
به باغ عاطفه، گلزخمها جوانه زده
شهید حادثه - بیمار عشق - دست دعا
بر آستان اجابت به صد بهانه زده
به ترک بستر غربت، پی عیادت مرگ
به سینه دستی و، دستی به کار خانه زده!
شرار شعله غیرت، زبان سوختن ست
که لاله را به جگر داغ جاودانه زده
دگر ز آینه پرسید: با کدامین دست
نشسته گیسوی طفلان خویش، شانه زده؟!
چه عذر آورد آنکو به مادری، سیلی
به پیش دیده طفلان ناز دانه زده!؟

که دیده است که: صیّاد، مرغ زخمی را
 شکسته بال و پر، آتش به آشیانه زده؟!
 سؤال مانده به تاریخ بی جواب اینست:
 چه کس به برگ گل ناز، تازیانه زده؟!
 به بیت وحی که جبریل آستان بوس ست
 که در به پهلوی زهرا در آستانه زده؟!
 کسی نبود پیرسد ز غربت خورشید
 که دست از چه به تدفین، علی شبانه زده؟!
 به قطره قطره شمع وجود سوخته‌اش
 نشان داغ بر آن قبر بی نشانه زده!
 برای بدرقه آن (امید) رفته ز دست
 چراغ رهگذر از اشک دانه دانه زده

آتش!

محمد موحیدیان
 (امید)

ز بستر چون که بردارد سر، آتش
 شود از فتنه‌بی، یاد آور آتش
 هنوزش خیزد از سر دود حیرت
 ز خونین ماجرای آن در، آتش!
 چو زهرا پشت در آمد به فریاد
 به زیر افکند از خجلت سر آتش!

به سرعت سوی خاموشی گرایید
 چو دید آن صحنهٔ حُزن آور آتش
 به خود لرزید و گفتا: وای من! وای!
 کند هتک حریم کوثر، آتش؟!
 حذر دشمن نکرد آنجا، که می‌کرد
 حیا از روی طفل و مادر، آتش!
 چه سازد باغبانی دست بسته
 چو گیرد باغ را سر تا سر، آتش؟!
 چه می‌آید ز مستی جوجه از ترس
 چو مرغی را بیفتد در پر، آتش؟!
 چه حالی دارد آن کودک که بیند
 پدر در بند و مادر را در آتش؟!
 (امید!) این چهرهٔ گلنار دارد
 ز شرم لاله‌های پرپر، آتش

خم شد کمر من!

سید رضا طبانی
 (طبا)

هر لحظه برین در که بیفتد نظر من
 ز آن آتش سوزنده بسوزد جگر من
 در پشت همین در، ز فشار در و دیوار
 افتاد ز پا، مادر نیکو سیر من!

آن صورت نیلی شده از صدمهٔ سیلی
 مادر زچه رو کرد نهان از نظر من؟!
 بر چهرهٔ زردم بنگر، گرد یتیمی
 در کودکی ای وای که خم شد کمر من!
 مظلومی مادر، زند آتش به دل، اما
 مظلومتر از مادر من بُد پدر من!
 از آتش کین، دشمن بی عاطفه سوزاند
 کاشانهٔ او، لانهٔ او، بال و پر من!
 آثار فدک، از نظرم محو نگردد
 ای کاش بر آن کوچه نیفتد گذر من!
 زآن ناله که زد فاطمه، بین در و دیوار
 سوزاند به یکباره، همه خشک و تر من

چرا روی زمین افتاده است؟!

علی اصغر یونسیان
 (ملتجی)

حبل کین بر گردن حبل المتین افتاده است!
 لرزه بر عرش برین و رکن دین افتاده است
 کاش از مهدی بیرسم کای امام منتقم!
 مادرت زهرا چرا روی زمین افتاده است؟
 آتش کین، میخ در را چون گل آتش نمود
 روی سینه، جای میخ آتشین افتاده است!

عذر می‌خواهم اگر می‌پرسم از درگاه تو
جای دست کیست بر آن مه جبین افتاده است؟!
از سر شب تا سحر با دیده گریان، علی
روی قبر فاطمه زار و حزن افتاده است
(ملتجی)! چون مهبط جبریل را آتش زدند
شعله بر بال و پر روح الامین افتاده است

سُبْحَةُ هزار دانه !

محمّدعلی مجاهدی
(پروانه)

آتش کینه چون زبانه کشید
کار زهرا، به تازیانه کشید!
دشمن دل سیه، به رنگ کبود
نقش بیمهری زمانه کشید!
آتش خشم خانمانسوزش
پای صد شعله را، به خانه کشید!
در میانش گرفت، شعله کین
پای حق را چو در میانه کشید!
همچو شمعی که بی امان سوزد
شعله از دامنش زبانه کشید!
دامن گل که سوخت از آتش
شعله، سر از دل جوانه کشید!

سینه‌اش، مخزن گل خون شد
 به کجا کار این خزانه کشید؟!
 قامتش، حالت کمانی یافت
 بسکه بار محن به شانه کشید
 سُبُحه، مشق سرشک او می‌کرد
 بسکه نقش هزار دانه کشید!
 بر رخ این فرشته معصوم
 نتوان پرده فسانه کشید
 قصّه را، تازیانه می‌داند!
 در و دیوار خانه، می‌داند!

ریحانه علی

محمّدعلی مردانی
 (مردانی)

آتش زبانه می‌کشد از خانه علی؟
 یا غم نموده رخنه به کاشانه علی؟
 خیزد شرر ز بیت ولایت ز دست ظلم؟
 یا دود آه سرزند از خانه علی؟
 سیلی خور زمان شده زهرا و، زین‌الم
 پر از شرنگ غم شده پیانه علی!
 باد خزان وزیده برین گلستان مگر؟
 کاینسان فسرده عارض ریحانه علی؟!

یکسو فتاده غرقه به خون، بضعة الرسول!
 یکسو فتاده محسن دُر دانه علی!
 بلبل، خموش و شمع پریشان و گل، ملول
 آتش گرفته شهپر پروانه علی!
 ای شمع غم! برای تسلائی کودکان
 امشب تو هم بسوز به ویرانه علی!
 خون، جای اشک می‌چکد از چشم روزگار
 تا بشنود نوای غریبانه علی!
 (مردانیا)! بسوز که این داغ جانگزا
 باری ست بس گران به روی شانه علی

دشمن دیوانه!

سید محمد کرمانی
 (گلگون)

فکند از کینه انسان دشمن دیوانه‌ام، آتش
 که بگرفت از جفا هم قلب من، هم خانه‌ام آتش!
 بسان شمع می‌سوزد در کاشانه‌ام یا رب!
 نگیرد در میان شعله‌ها پروانه‌ام آتش؟!
 چه سازم در میان کینه‌های شعله خیز خلق
 اگر افتد به جان محسن دُر دانه‌ام آتش؟!
 بسوزان ای خدا! از سوز آهم هستی دشمن
 که زد اینگونه بیشرمانه بر کاشانه‌ام آتش؟!

اگر چه شمع آسا سوختم، اما ز غم دیدم
به دامان گل آتش! بر تن پروانه‌ام آتش!
نواى آشنای بُغض دیرین ست ای (گلگون)!
که افروزد ز نای دشمن بیگانه‌ام آتش

چرا؟!

سید رضا مؤید
(مؤید)

دخت رسول و، اینهمه خونین جگر چرا؟!
فُلک نجات و، غرقه به موج خطر چرا؟!
نُه سال خانه داری و صد سال رنج و غم
یک مادر جوان و خمیده کمر چرا؟!
مسجد، کنار خانه و زهرا به درد و رنج
می‌رفت بر زیارت قبر پدر چرا؟!
با داعیانِ صحبت خیر البشر بگو:
چندین جفا به دختر خیر البشر چرا؟!
گیرم که بود بُغض علی در نهاد تو
سیلی زدن به صورت زهرا، دگر چرا؟!
سیلی زدی به مادر و، دستت شکسته باد!
مادر زدن مقابل چشم پسر چرا؟!
گلچین اگر نداشت عداوت به باغبان
آتش زدن به باغ و شکستن شجر چرا؟!

صدای گریه !

سیند رضا مؤید
(مؤید)

پس از رسول، که طومار عمر زهرا را
جفای امت و ظلم زمانه می پیچید
زدند شعله بر آن خانه یی، که عطر نبی
پی سلام در آن صحن خانه می پیچید
چو گردباد به صحرا، میان خانه به خویش
ز درد سینه و پهلوی و شانه می پیچید!
چو تازیانه به دست مغیره، زهرا هم
به خود ز ضربت آن تازیانه می پیچید!
خدای داند و حال علی، که آن دل شب
کفن به پیکر او مخفیانه می پیچید!
علی چگونه بماند به خانه یی که در او
صدای گریه زهرا شبانه می پیچید!؟

بیمشت سوخته !

سیند رضا مؤید
(مؤید)

اول دفتر به نام خالق اکبر
آنکه سزد نام او در اول دفتر
نکته یی از قدرتش بس، اینکه بگویم
اوست علی آفرین و فاطمه پرور

فاطمه، مجموعه صفات خداوند

فاطمه، آیینۀ کمال پیمبر

بضعۀ احمد، نه بلکه مقصد احمد!

همسر حیدر، نه بلکه هستی حیدر

شهر خرد احمد و، علی ست در آن

فاطمه آن شهر راست مرکز و محور

□ □ □

در قدم مادرست، جنت موعود

وین سخن نغز، چون سروده پیمبر؟

در عجبم زین حدیث و اینکه چرا او

داده به زهرای خویش، کنیۀ مادر؟!

□ □ □

لب به شفاعت تو باز کن، که غماند

جای شفاعت برای شافع دیگر

بهر شفاعت ترا بس ست در آن روز

دست ابوالفضل و خون محسن و اصغر

حضرت باقر برای چاره هر غم

نام تو می برد بر زبان مطهر

فاطمه! ای سینهات بهشت محمد

وا اسفا کاین بهشت، سوخت در آذر!

بر در آن خانه بی که اذن گرفته ست

قابض الارواح و جبرئیل، مکرر

آه که آتش زدند، اُمّت بی مهر
 آه که وارد شدند قوم ستمگر
 حبل متین را، فکنده حبل به گردن!
 دست خدا را بیسته از عقب سر
 بر سر منبر نشسته، غاصب محراب
 صاحب مسجد ستاده در بر منبر!

□ □ □

ای دل ما در هوای قبر تو، سوزان
 قبر تو و اسم اعظم ست برابر
 این منِ عاصی (مؤیدم)، پسر تو
 ای پدر و مادرم فدای تو مادر

تماشا می‌کرد!

سید رضا مؤید
 (مؤید)

چون خدا خلقت صدّیقه کبری می‌کرد
 صورت عصمت خود را مُتَجَلّی می‌کرد
 ازدواج علی و فاطمه با آن برکات
 چشمه‌یی بود که پیوند دو دریا می‌کرد
 مرتضی، چشم خدا بود و، خدا را می‌دید
 هر زمان بر رخ زهراش تماشا می‌کرد

□ □ □

گرچه بسیار ز همسایه مرارتها دید
بهر همسایه دعا، در دل شبها می کرد
کی روا بود که سیلی خورد از نامحرم
آنکه مخفی رخس از دیده اعمی می کرد
پشت دین تا به ابد راست غی شد دیگر
گر نه او سینه سپر در بر اعدا می کرد
باغ در آتش و، گل پرپر و، بشکسته نهال
باغبان مهر به لب، داشت تماشا می کرد!
در چنان صحنه حساس، پی حفظ امام
بهترین کار همان بود که زهرا می کرد
بهترین لحظه ایام (مؤید) آن بود
که مدیح علی و فاطمه، انشا می کرد

زهرا عليها السلام
در بستر شهادت

نشان مرگ!

غلامرضا سازگار
(میشم)

امشب به نخل آرزویم برگ پیداست
بر چهره زردم نشان مرگ پیداست
امشب مرا در بستر خود واگذارید
بیمار بیت وحی را، تنها گذارید
دوران هجرم رو به اتمام ست امشب
خورشید عمرم بر لب بام ست امشب
خجلت زده از روی فرزندان خویشم
اَها! تو تنها وقت رفتن باش پیشم!
چون روز آخر بود، کارِ خانه کردم
گیسوی فرزندان خود را شانه کردم
دیدم چه حالی در نماز بود اَها!
این آخرین راز و نیازم بود، اَها!
آخر نگاه خویش را، سویم بیفکن
می خوابم اینک، پرده بر رویم بیفکن
دیدم اگر خامش به بستر خفته‌ام من
راحت شدم، پیش پیمبر رفته‌ام من!

شبا برایم بزم اشک و غم بگیرید
 در خانه آتش زده، ماتم بگیرید!
 از من بگو با زینب آزاده من
 بر چیده نگذارد شود سجاده من
 من رفتم اما، یادگارم - زینب - اینجاست
 روح مناجات و دعایم، هر شب اینجاست

کشتند صد بارم!

غلامرضا سازگار
 (میشم)

سرا پا دردم و، جان کندنِ دائم بود کارم
 نهادم چشم بر در، تا اجل آید به دیدارم!
 قدمهایم چنان لرزد به هنگام خرامیدن
 که دستی بر سر زانو بود، دستی به دیوارم!
 برو ای عمر! از دستم که من با مرگ، مأنوسم
 بیا ای مرگ! یاری کن که من از عمر، بیزارم!
 طرفدار علی بودم که بین آنهمه دشمن
 نشد جز شعله آتش در آنجا، کس طرفدارم!
 گهی در خانه، گه بین در و دیوار، گه کو چه
 خدا داند چه آمد بر سرم؟ کشتند صد بارم!
 دلم بهر علی می سوخت چون قنفذ مرا می زد!
 نگاه غربت او بیشتر می داد آزارم

نگفتم راز خود با هیچکس، اما خدا داند
غی آید به هم از درد، یکشب چشم بیدارم!
به بازار محبت، نقد جان بگرفته‌ام بر کف
که غمهای دل مظلوم عالم را خریدارم
از آن فخرست شعر و شاعری بر (میثمت) زهرا!
که از روز ازل وقف شما گردیده، اشعارم

حلالم کن!

غلامرضا سازگار
(مینم)

به وقت مرگ، پر کردم ز خون چشم تر خود را
که تنها می‌گذارم بین دشمن، همسر خود را
خدایا! اولین مظلوم عالم را تو یاری کن
که امشب می‌دهد از دست، تنها یاور خود را
دل خواهد که برخیزم ز جا و بازویش گیرم
دل شب چون نهد بر قبر پنهانم، سر خود را
اجل ای کاش در آن ماجرا می‌بست چشمم را
غی دیدم نگاه دردناک دختر خود را!
شهادت می‌دهد فردا به محشر عضو عضو من
که کشتند این جماعت، دختر پیغمبر خود را!
علی جان! گریه کن تا عقده‌بی از سینه بگشایی
مکن حبس اینقدر آه دل غم‌پرور خود را

برای بار دوم، زانویت خم می‌شود فردا
 که امشب می‌دهی از دست، رکن دیگر خود را!
 حلالم کن! حلالم کن! حلالم کن!
 خدا حافظ! که گفتم با تو حرف آخر خود را

در سایهٔ نخل!

غلامرضا سازگار
 (میشم)

کو به کو، منزل به منزل، دیده را دریا کنم
 گم شوم در اشک، شاید مرگ را پیدا کنم
 پای رفتن ده خداوندا! من افتاده را
 تا روم بیرون ز شهر و، گریه در صحرا کنم
 رو بگیرم از علی، یا از حسن، یا از حسین؟!
 ناله از داغ پسر، یا گریه بر بابا کنم؟!
 طالب مرگم، ولی قوت ندارد بازویم
 تا به سوی آسمان دست دعا بالا کنم
 تخته در، صفحه تاریخ غمهای علی ست
 من به خون محسنم این صفحه را امضا کنم
 در دل شب، سنگدلهای می‌بُرند از ریشه‌اش
 روز اگر در سایهٔ نخلی، عزا بر پا کنم!
 من دعا کردم اجل آید ملاقاتم ز راه
 از چه باید در بروی قاتل خود واکنم!؟

کفن و دفن و قبر من باید نهان ماند ز خلق
تا که دشمن را به هر عصر و زمان رسوا کنم

چه پاداش گرانقدری!

غلامرضا سازگار
(میشم)

دلّم از خون شده دریا و، چشمم چشمه جویی
خدا را تا بگریم بیشتر ای اشک! نیرویی!
قدّم خم گشته در پای سرشک خود، بدان مانم
که سروی، قامتش درهم شکسته بر لب جویی
چنان در شهر خود گشتم غریب و بیکس و تنها
که غیر از چشم گریانم ندارم یار دلجویی
الهی! انتقامم را از آن بیدادگر بستان
که نه دستی برایم مانده، نه پهلوی، نه بازویی
فتادم زیر ضرب تازیانه، بارها از پا
ولی نگذاشتم کم گردد از مولا سر مویی
به خون دیده بنویسد بر دیوار این کوچه
که اینجا کشته راه ولایت گشته، بانویی
گرفتم در میان کوچه، پاداش رسالت را!
چه پاداش گرانقدری! چه بازو بند نیکویی!
مدینه! ثبت کن این را، که در امواج دشمنها
حمایت کرد از دست خدا بشکسته بازویی

شکوفه قرآن

حبیب چایچیان
(حسان)

رنج گران خویش، تو با دیگران بگوی
وز لطمه‌های آن بدن ناتوان بگو
ای نغمه ساز شب! چه شد آن ناله‌های زار؟
ای سرمدی بهار، حدیث خزان بگو
بگشای لب، که وقت مناجات شب رسید
برخیز و راز دل به خدای جهان بگو
بگشای ای شکوفه قرآن، لبان خویش
تفسیر نور و کوثر پر قدر آن بگو
ای مه! چراغ عترت و قرآن خموش شد
شب تا سحر بگرد و به هفت آسمان بگو
سوزد علی ز داغ تو ای دخت مصطفی
با ابن عمّ خود، سخن ای خسته جان بگو
وقت نماز از چه به خواب ست فاطمه؟!
امشب تو ای بلال بیا یک اذان بگو!
در بین نوکران تو زهرا! نشسته‌ام
یکبار وقت دادن فرمان، (حسان) بگو!

یا زهرا!

ناصر فیض
(فیض)

فاطمه! ای زبانِ دردِ علی
داغِ تفسیرِ آهِ سردِ علی
ای که پروانه وار می‌سوزی
در شبستانِ داغ و دردِ علی
پشت در، خونِ سرخِ تو زان ریخت
تا نبینند رویِ زردِ علی!
ای که هستی تو از بیاضِ وجود
بهترینِ انتخابِ فردِ علی
در زمین، هم‌رکابِ او بودی
نرسید آسمان به گردِ علی!
کس چو زهرا نبود، چون زهرا!
که، علی بود هم‌نبردِ علی!
جانِ مولا! نظاره کن بر ما
عاشقانِ توایم یا زهرا!

علی تنها ماند!

محمدجواد غفورزاده
(شفق)

زینب! ای دخترِ غمدیدهٔ من
روشنی بخش دل و دیدهٔ من



ای تو در برج ولا، کوکب وحی
 پرورش یافته در مکتب وحی
 ای به هر رنج و بلا، یاور من
 بنشین در بر من، دختر من!
 گوش کن، تا سخن آغاز کنم
 عقده‌های دل خود، باز کنم
 گرچه بنیاد مرا، اشک برد
 شمع بر سوختم، رشک برد!
 شکوه از بال و پر سوخته نیست
 غم دیوار و در سوخته نیست
 گِلّه از دور فلک نیست مرا
 اعتنایی به فدک، نیست مرا
 با چنین رنج و غمی طاقت سوز
 جانم از درد، نیاسوده هنوز
 پدرم، روی نپوشیده به خاک
 جای نگرفته در آن تربت پاک
 آتشی بر حرم دین زده‌اند
 تیشه، بر ریشه آیین زده‌اند
 دین حق، دستخوش نام شده
 پایمالِ هوسِ خام شده!
 گلشن دین شده، آفت دیده
 هر کسی خواب خلافت، دیده!

تا جدا ماند کتاب از عترت
گشت اسلام، جدا از فطرت!
پدر، آن گوهر یکدانه من
رفت و تاریک شده، خانه من
پدرم رفت و، غمش بر جا ماند!
وای ازین غم که: علی، تنها ماند!
نکنم شکوه ز بیش و کم خویش
گریه، هرگز نکنم بر غم خویش
می‌کنم صبح و سحر گریه، ولی
از غم خانه نشینی علی!
هیچکس، قدر علی را نشناخت
کسی آن سرّ جلی را، نشناخت
کسی از او سخنی ساز نکرد
لب به لبیک علی، باز نکرد!

آینه شکست!

مخزن سرّ خدا را چو عدو سینه شکست
آه برخاست بر افلاک که، آینه شکست!
این همان آینه غیب غای ازلی ست
که در او شعشعۀ نور نبیّ ست و ولی ست

این همان سینۀ سیناست که در وادی طور
 صد چو موسی اَرنی گو نپذیرد به حضور
 این همان طور تجلی ست که هنگام شهود
 بر رخ عارف سالک در اشراق گشود
 حیف و صد حیف! که این آینه را بشکستند
 در اشراق و تجلی به رخ ما، بستند
 کاش آن دم که عدو مرکب کین را می راند
 قلب هستی به هماندم ز طپیدن، می ماند
 نوبت دبدبۀ دشمن بد اختر بود
 که عدو، دایۀ دلسوزتر از مادر بود!

نگران!

محمدعلی مجاهدی
 (پروانه)

چون بر او خصم قسم خورده دین، راه گرفت
 بانگ برداشت مؤذن که: رخ ماه گرفت!
 چشم هستی نگرانست که این واقعه چیست؟!
 وانکه دامن زده بر آتش این فاجعه کیست؟!
 در سماوات، ملایک همه بی تاب و سکون
 که دم آخر عمرست و، دم کن فیکون!
 ماسوا، رفته فرو یکسره در بُهت و سکوت
 تا چه آید به سر عالم ملک و ملکوت!؟

رزق را کرده دریغ از همه کس میکائیل
 عنقریب ست که در صور دمد، اسرافیل!
 مریم از خاک، سراسیمه سر آورده برون
 شسته با اشک ز رخساره خود گرد قرون
 که: چرا آتش آشوب قیامت، تیزست؟!
 مگر این لحظه، همان لحظه رستاخیزست؟!
 این خدیجه ست که از درد به جان آمده است
 از جنان، موی کنان مویه کنان آمده است
 کز چه رو رشته ایجاد ز هم بگسسته ست؟!
 نکند قائمه عرش خدا بشکسته ست؟!
 روز همچون شب مُظْلَم به نظر می آید
 عمر هستی مگر امروز به سر می آید؟!
 تیغ عریان خلافت به عداوت تیزست
 خصم، از پا فکن و صف شکن و خونریزست!
 آنکه آن روز در آن معرکه، یاری می کرد
 سیل بنیان کن این حادثه، جاری می کرد!
 کیست در پشت در ای فضّه! که جبریل امین
 دوخته، دیده حیرت زده خود به زمین؟!
 خانه کیست که در آتش کین می سوزد؟!
 نکند کعبه ارباب یقین می سوزد؟!
 پاسخ اینهمه پرسش ز در سوخته پرس
 از در سوخته لب ز سخن دوخته، پرس

گرچه چون سوختگان مُهر سکوتش به لب ست
 لیکن از فرط بر افروختگی مُلتهب ست!
 می‌توان یافت از آن شعله که بر خرمن اوست
 که چها آمده از دست ستم بر سر دوست!
 □ □ □
 از سقیفه ست هنوز آتش آشوب، بلند!
 دست بیداد، رها پای عدالت، در بند!

نگاه!

محمّد آزادگان
 (واصل)

درون کوچه به زهرا، عدو چو راه گرفت
 سخن مگوی ز سیلی، بگو که: ماه گرفت!
 به رهگشای سعادت که در طریق رضاست
 به حیرتم که مگر ممکن ست راه گرفت؟!
 ز بعد فاطمه شد تنگ، سینه حیدر
 نبود محرم رازش که راه چاه گرفت
 ز دود ماتم جانکاه دردمندی بود
 اگر مدینه ز غم هاله سیاه گرفت
 چه شد که مرغ شباهنک از نوا افتاد؟!
 ز فرط غصّه مگو راه ناله، آه گرفت

نگاه زینب، آیا چه کرد با حیدر؟!
که صبر و طاقتش از کف به یک نگاه گرفت

□ □ □

پناه چون که نبود از برای محسن، رفت
سوی خدیجه، در آغوش وی پناه گرفت

می سوزد هنوز!

سید تقی قریشی
(فراز)

در عزایت این دل دیوانه می سوزد هنوز
شمع، خاموش ست و این پروانه می سوزد هنوز!
در میان سینه، قلب داغدار شیعیان
از برای محسن دُر دانه، می سوزد هنوز
نالۀ جانسوز زهرا می رسد هر دم به گوش
از شرارش این دل دیوانه می سوزد هنوز
مرغ خونین بال و پر را، ز آشیان صیّاد برد
در میان شعله ها، کاشانه می سوزد هنوز!
ز آن شرر کاندر گلستان ولا افروختند
گل فتاد از شاخه و، گلخانه می سوزد هنوز
در غم زهرا ز سوز آشنا کم گو (فراز)!
در عزای فاطمه، بیگانه می سوزد هنوز!

یادا یاد!

سید مهدی حسینی

ای دل، افروخته با آتش یادا یادت!
 سینه‌ها سوخته با خاطره فریادت
 کوثر پاک پدر بودی و جنّات نعیم
 که خدا هرچه که می‌خواست پیمبر، دادت
 دختر و اُمّ ایها؟! عقل می‌پرسد چیست؟
 مگر از بهر پدر آیا مادر زادت؟!
 سایه مهر پدر تا ز سرت کرد غروب
 (هر دم آید غمی از نو به مبارکبادت!)^۱
 شمع سان شعله‌ور آتش غم! آب شدی
 و نگفتی که: زمان! داد ازین بیدادت!
 یاری از عشق نمودی و درین راه، دریغ
 کسی انگار به جز اشک نکرد امدادت
 آسمان، شعله‌ور از داغ غم غربت توست
 و زمین می‌خوانند مرثیه‌ها با یادت
 دل ما مرثیه خوان غم و اندوه شماست
 ای دل، افروخته با آتش یادا یادت!

۱- (هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم)، وامی از لسان الغیب حافظ شیرازی.

سورة تنهایی!

جعفر رسول زاده
(آشفته)

دلم مشتاق پروازست، تا این مشّت پر مانده ست
نگاهم کن! برایم نیمه جانی مختصر مانده ست!
شریک لحظه های سوختن! ای همصدای من!
بین در سینه، تنها ناله های در بدر مانده ست
تو چون نی، غربت خود را چه مظلومانه می نالی!
کجا پنهان کنم در حنجرم بغضی اگر مانده ست؟!
نگاهم می کنی، من در تو می بینم غم خود را
هزار آینه از اشک تو در این چشم تر، مانده ست!
حدیث رهگذار و سیلی دشمن می رس از من
به روی آفتاب از پنجه ظلمت اثر مانده ست!
اگر دستم نگیرد دامن اشک تو، معذورم!
که بر بازوی نخل زندگی زخم تبر مانده ست!
پس از من، سورة تنهاییت ناخوانده می ماند
که: چندین آیه از اوراق قرآن پشت در مانده ست!
یک امشب میهمان سفره سوز درونم باش
که در جام دلم، یک جرعه خوناب جگر مانده ست!

عصای صبر!

سید مهدی حسینی

+ چو آفتاب رُخت را غبار ابر گرفت
 شکوه نام علی، غربتی ستر گرفت!
 جهان و کن فیکونش در اختیار تو بود
 عدو چگونه فدک را ز تو به جبر گرفت؟!
 پدر به دیدن تو، تا بهشت صبر نکرد!
 ترا ز دست علی در میان قبر گرفت!
 خمید، قامت او زیر بار اندوهت
 اگر چه دست علی را عصای صبر گرفت
 تمام غربت خود را درون چاه گریست
 که تا همیشه دل چاه مثل ابر، گرفت!

خط یادگاری!

سید مهدی حسینی

+ ای آسمان رها شده در بیقراریت!
 خورشید، رنگ باخته از شرمساریت!
 ای روح سبز آب! بهشت محمدی
 جان می‌گرفت در نفس گرم جاریت
 بوی فرشته از تن محراب می‌چکید
 تا می‌رسید فرصت شب زنده داریت

در فصل آتشی که از آن سُمّت می‌وزید
 رنگ خزان گرفت هوای بهاریت
 در بیصدای غربت تو، خواب فتنه را
 آشفّت، شور زمزمهٔ بردباریت!
 وقتی که در نگاه تو حیرت شکفته بود
 اشک علی نشست به آینه داریت!
 دیوار و در نماند، ولیکن به خون نوشت
 در دفتر زمانه خط یادگاریت!

بیا بنشین!

سید تقی قریشی
 (فراز)

بیا بنشین به غمخواری، کنار بستم آسما!
 که می‌دانم بود این شام، شامِ آخرم آسما!
 بیا بنشین و مادر وار همدرد دل من شو
 تو می‌دانی که من از کودکی بی مادرم آسما!
 دلم چون شمع غم، تنها میان سینه می‌سوزد
 گهی بر کودکان و گه به حال همسرم آسما!
 چو یک دست مرا قنقد ز کار انداخت، بی پروا
 حمایت کردم از مولا به دست دیگرم، آسما!
 مرا کشتند مظلومانه نا اهلان و، می‌دانم
 شود از خونِ سر چون لاله فرق شوهرم آسما!

پس از من جمع کن این بستر و پیراهن خونین
که آثاری نبیند دیگر از من، دخترم آسم!

بیت وحی

علی اصغر یونسیان
(ملتجی)

تازیانه، خصم اگر بر دخت پیغمبر نمی زد
کعب نی هرگز کسی بر زینب اطهر نمی زد!
گر نمی شد حق حیدر غصب، تا روز قیامت
پشت پاکس بر حقوق آل پیغمبر نمی زد
دشمن بیرحم اگر بر بیت وحی آتش نمی زد
عصر عاشورا کسی بر خیمه ها آذر نمی زد!
محسن شش ماهه گر مقتول، پشت در نمی شد
حرمله تیری به حلقوم علی اصغر نمی زد!
فاطمه گر کشته راه امام خود نمی شد
زینب غمدیده هم بر چوب محمل، سر نمی زد!
فرق مولا گر نمی شد منشق از تیغ مخالف
تیغ، هرگز خصم بر فرق علی اکبر نمی زد!
خار اگر در دیده مولا علی از کین نمی رفت
تیر، کس بر دیده عباس آب آور نمی زد!
دختر غمدیده ویران نشین، سیلی نمی خورد
خصم اگر در کوچه، سیلی بر رخ مادر نمی زد!

آرزوی مرگ می‌کرد!

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

فغان کرد آسیای دستی او
که: دشمن زد شرر بر هستی او!
دل دستاس می‌نالید چون رود
که دست او همیشه بر سرم بود!
به مژگان، فضّه‌اش یاقوت می‌سفت
به دل آهسته می‌نالید و می‌گفت:
چسان در بر رخ دشمن توان بست؟
که در بر سینّه او می‌خکوب ست!
چه کرد ای اهل دل! مسمار با او؟!
فشار آن در و دیوار با او؟!
که: روزش رنگ شام تار بگرفت
کمک در رفتن از دیوار بگرفت!
ز رفتن بسکه حالش زار می‌شد
عصای دست او، دیوار می‌شد!
چو زهرا دست بر دیوار می‌برد
قرار از حیدر کَرّار می‌برد!
دل دختر چو مادر بس غمین بود
زبان حال زینب این چنین بود

که: مادر! چشم از مسمار بردار!

خدا را دست از دیوار بردار!

□ □ □

به اشک از محسن خود یاد می‌کرد

به جان می‌آمد و فریاد می‌کرد

از آن دامن زهرا پر ستاره‌ست

که چشم او به سوی گاهواره‌ست!

چو آن گل یاد از آن گلبرگ می‌کرد

دما دم آرزوی مرگ می‌کرد!

علی می‌کرد شرم از روی زهرا

ز روی و پهلوی زهرا

ز دشمن بسکه زهرا تنگدل بود

به جای دشمنش، مولا خجل بود!

گریه‌های شبانه!

محمّدعلی مجاهدی
(پروانه)

ساز غم، گر ترانه‌یی می‌داشت

آتش دل، زبانه‌یی می‌داشت

چون زبان دل آتش افشان بود

کوه غم، گر دهانه‌یی می‌داشت

یا علی! با تو بود همسایه

اگر انصاف، خانه‌یی می‌داشت

با تو عمری هم آشیان می شد
 حق اگر آشیانه‌یی می داشت
 آستان تو بود یا زهرا!
 گر ادب آستانه‌یی می داشت
 در زمان تو زندگی می کرد
 گر صداقت، زمانه‌یی می داشت
 گر مزار تو، بی نشانه نبود
 بی نشانی، نشانه‌یی می داشت!
 گر که میزان حق، زبان تو بود
 این ترازو زبانه‌یی می داشت
 گر نمی سوخت گلشن تو حید
 گلبن تو، جوانه‌یی می داشت!

□

سینه خونفشان فاطمه بود
 گر گل خون، خزانه‌یی می داشت
 قصه زندگانی او بود
 گر حقیقت، فسانه‌یی می داشت
 کاش مرغ غریب این گلشن
 الفتی با ترانه‌یی می داشت
 شب اگر داشت دیده، در غم او
 گریه‌های شبانه‌یی می داشت
 گر غمش، بحر بیکرانه نبود
 غم ما هم، کرانه‌یی می داشت

بهر قتلش، بجز دفاع علی
 کاش دشمن بهانه‌یی می‌داشت!
 شانه می‌کرد زلف زینب را
 او اگر دست و شانه‌یی می‌داشت!
 به سر و روی دشمنش می‌زد
 شرم، اگر تازیانه‌یی می‌داشت!
 قصه را، تازیانه می‌داند!
 در و دیوار خانه می‌داند!

که شکسته پر تو؟!

مهدی تعجبی همدانی
 (آواره)

ای همای ملکوتی! که شکسته پر تو؟!
 که به زیر پر و بال ست ز محنت، سر تو!
 ای بهاری که شد از فیض تو، هستی خرم
 گشته پژمرده چو پاییز چرا منظر تو؟!
 ترجمان غم پنهانی و رنجوری توست
 اینهمه گریه اطفال تو بر بستر تو
 سبب رنج و دواي تو ز من می‌طلبند
 پرسش انگیز نگاه پسر و دختر تو
 چهره از من ز چه پنهان کنی ای دخت رسول؟!
 علیم من، پسر عمّ تو و همسر تو!

وای از آن لحظه و آن منظره طاقّت سوز
دیدن میخ در و، غرقه به خون پیکر تو
درد دلهای تو با جسم تو شد دفن به خاک
سوخت جان علی از قصّه درد آور تو

ای دریغ!

شیخ محمدحسین اصفهانی
(مفتقر)

نور حق در ظلمت شب رفت در خاک، ای دریغ!
با دلی از خون لبالب رفت در خاک، ای دریغ!
طلعت بیت الشرف را، زُهره تابنده بود
آه! کآن تابنده کوکب رفت در خاک، ای دریغ!
آفتاب چرخ عصمت با دلی از غم کباب
با تنی بیتاب و پر تب رفت در خاک ای دریغ!
پیکری آزرده از آزار افعی سیرتان
چون قمر در برج عقرب رفت در خاک، ای دریغ!
کعبه کز و بیان و قبله روحانیان
مستجار دین و مذهب رفت در خاک ای دریغ!
لیلی حُسن قِدم، با عقل أقدم همقدم
اولین محبوبه رب رفت در خاک، ای دریغ!
حامل انوار و اسرار رسالت آنکه بود
جبرئیلش طفل مکتب، رفت در خاک ای دریغ!

دشمن تو ، بی ریشه ست !

محمّدعلی مجاهدی
(پروانه)

دشمن ، از حد فزون جفا پیشه ست
چکند بعد ازین ؟ در اندیشه ست !
نسل در نسل او حرامی بود
خصم بدخواه تو ، پدر پیشه ست !
ریشه اش را ز بیخ ، می کندم
چکنم ؟ دشمن تو بی ریشه ست !
به گمانش که : جنگل مولا ست !
غافل از این که : شیر در پیشه ست !
یک طرف نور و ، یک طرف ظلمت
یک طرف سنگ و ، یک طرف شیشه ست !
در بهاری که گل خزان گردد
آنچه بر ریشه می خورد ، تیشه ست !
قصّه را ، تازیانه می داند !
در و دیوار خانه ، می داند !

نشان قبرمانی !

علی انسانی
(انسانی)

جوانی گرچه می باشد بهاری ، زندگانی را
ولی از بس ستم دیدم ، نمی خواهم جوانی را !

الا ای خاتم پیغمبران! برخیز و بین عالم
فلک با رفتنت بگرفت از من، شادمانی را
اگر خواهی بدانی خصم با زهرا چها کرده؟!
مپرس این ماجرا از من، ببین قدّ کمانی را!
حمایت از امام خویش کردم آن چنان بابا!
که بر من داد دشمن هم نشان قهرمانی را!
پدر! این روزها بنشسته می خوانم نماز را
مفصل خوان ازین مجمل، حدیث ناتوانی را

□ □ □

چه باک از غصب شد حقّ من و حیدر؟ که در محشر
کند بر پا خدایم دادگاه حق ستانی را
ز چشم کودکان خود، رخم را می کنم پنهان
که تا نیلی نبینند این عذار ارغوانی را
سخن کوتاه (انسانی)! بگو بر آن گلی نالم
که دیده در بهار خویشتن رنگ خزانی را!

عمر گلجا همیشه کوتاه است!

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

سخن از درد و، صحبت از آه است
قصّه درد او چه جانکاه است!
راه حق، جز طریق فاطمه نیست
هر که زین ره نرفت، گمراه است

در محیطی که حرف گوهر نیست
 گر خَزَف جلوه کرد، دلخواه ست!
 عمر دل، کاش ادامه یی می داشت
 ورنه این قبض و بسط، گه گاه ست
 در مسیری که عشق می تازد
 تا به مقصود، یک قدم راه ست
 در بهاران، خزان این گل بود
 عمر گلها همیشه کوتاه ست!
 با غم تو، دلی که بیعت کرد
 تا ابد در مسیر الله است
 هر که آمد، به نیمه ره ماند
 غم فقط با دل تو همراه ست!
 آنکه در گوش جان او مانده ست
 ناله های دل علی، چاه ست!
 اینکه بر لب رسیده، جان علی ست!
 دل گمان می کند: هنوز آه ست!
 خون شد، از سینۀ تو بیرون ریخت
 حق ز حال دل تو، آگاه ست
 آنکه بعد از کبودی رخ تو
 با خسوف آشتی کند، ماه ست!
 قصه را، تازیانه می داند!
 در و دیوار خانه، می داند!

اُمّ الأئمة

شمس الفصحاء محیط قمی
(محیط)

امروز قلب عالم امکان بود ملول
روز مصیبت ست و گه رحلت بتول
باشد ملول گر دل خلقی، شگفت نیست
کامروز قلب عالم امکان بود ملول
کشتی چرخ، غرقه طوفان اشک شد
سیل عزا گرفت جهان را ز عرض و طول
با پهلوی شکسته و رخسار نیلگون
امروز برد شکوه اعدا بر رسول!
آن بانویی که گرد حریمش گذر نکرد
از دور باش عصمت او، و هم بوالفضول
زهرا که ز امر حق، پی تعیین شوی او
بنمود نجم زهره به بیت الولا نزول
اُمّ الأئمة النجبا، بانوی جزا
نور الهدی، حبیبه حق، بضعة الرسول
خیر النساء، فاطمه، مرآت ذوالجلال
کادراک ذات او را، حیران شود عقول
کوهی ز صبر، خلق نمودی اگر خدای
مانند وی نبود بر رنج و غم، حمول!
راه نجات، حُب بتول ست و آل او
گمره شود هر آنکه ازین ره کند عدول

دعویٰ حُب و بندگیش می‌کند (محیط)
دارد امید آنکه شود دعویٰ قبول

شَبَح !

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

به دعا، دست خود که بر می‌داشت
بذر آمین در آسمان می‌کاشت
به تماشا، ملک غازش را
نردبانی ز نور می‌پنداشت
چه غمازی؟! که تا به قُبَّه عرش
برد او را و، نردبان برداشت!
پرچم دین ز بام کعبه گرفت
برد و بر بام آسمان افراشت
بسکه کاهیده بود، شب او را
شَبَحی ناشناس می‌انگاشت!
خضم پیدادگر ز جور و ستم
هیچ در حق او فرو نگذاشت!
تا نینداختش به بستر مرگ
دست از جان او مگر بر داشت!
قصّه را، تازیانه می‌داند!
در و دیوار خانه، می‌داند!

مادر دو عیسی دم

میرزا جواد تجلی

ای تو بهتر ز رتبهٔ مریم
 نور حق، مادرِ دو عیسی دم
 درد حبّ تو بهتر از درمان
 زخم مهر تو، خوشتر از مرهم
 گر بُدی، می کشید بهر ضیا
 خاک پایت به چشم خود، مریم
 اینکه بهتر ز مریت خوانند
 سرّش آن به عیان کنم در دم:
 آنکه مریم از او رمیدی، گفت:
 من امینِ حقم ز من تو مَرَم
 بهر خدمت به درگهت می خواست
 اذن، چون مردمان نا محرم
 خلقت هر دو کون، بهر تو شد
 چون تویی فخر عالم و آدم
 گر نبود، نبود شمس و قمر
 و نبود، نبود لوح و قلم
 جفتِ حیدر، حبیبِ یزدان
 نور چشم پیمبر خاتم

حادثت خوانده‌اند، من گویم
 شد حدوث تو با قَدَمِ همدم
 نقشبند وجود پاک ترا
 زد چو نقّاش ذوالجلال قلم
 به سرا پای انورت ایزد
 زد سرا پا صفات خویش رقم
 اینکه بینی سپهر می‌تازد
 وین شب و روز اَشْهَب و اَدهم
 به خیالی که باز خواهد یافت
 چون تویی را به عرصهٔ عالم
 تا که بر او کند همیشه جفا!
 یا که بر او کند همیشه ستم!
 نفشانند بدو بجز اندوه!
 نچشانند به او بغیر از غم!
 تا گرفتار سازدش با درد
 مبتلا تا که سازدش به الم
 چهره‌اش را یکی کند نیلی!
 خصم بیدین ز لطمهٔ سیلی!

وصیت

وصال شیرازی
(وصال)

می‌گفت: یا علی! بکن از خود بچل مرا^۱
گفت: ای عزیز جان! مکن از خود خجل مرا
گفتا: مرا به گِل کن و آبی ز دیده پاش!
گفتا: چکار بیتو به این آب و گل مرا؟!
گفتا مرا ز دل مبر و، یاد کن مرا
گفتا: بلی، اگر نرود با تو دل مرا!
گفتش: بدی که دیده‌بی، از لطف درگذر
گفت: ای خوشی ندیده! تو خود کن بچل مرا
گفتش که: مهر مگسل ازین کودکان من
گفت: ار گذارد این آلم جان گسل مرا
این گفت و، جستجوی حسین و حسن نمود
آغوش از دو گل، چمن یاسمن نمود

چشم‌انتظاری!

محمدجواد غفورزاده
(شفق)

درین شبها ز بس چشم‌انتظاری می‌برد زهرا
پناه از شدت غمها، به زاری می‌برد زهرا!

۱- مرا حلال کن.

ز چشم اشکبار خود، نه تنها از من بیدل
 که صبر و طاقت از ابر بهاری می برد زهرا
 اگر پشت فلک خم شد چه غم؟! بار امانت را
 به هجده سالگی با بردباری می برد زهرا
 زیارت می کند قبر پیمبر را به تنهایی
 بر آن تربت گلاب از اشک جاری می برد زهرا
 همه روزش اگر با رنج و غم طی می شود، اما
 همه شب لذت از شب زنده داری می برد زهرا
 نهال آرزویش را شکستند و، یقین دارم
 به زیر گل هزار امیدواری می برد زهرا
 اگر چه پهلویش بشکسته، در هر حال زینب را
 به دانشگاه صبر و پایداری می برد زهرا
 شنید از غنچه نشکفته اش فریاد یا محسن!
 جنایت کرده گلچین، شرمساری می برد زهرا!
 به باغ خاطرش چون یاد محسن زنده می گردد
 قرار از قلب من با بیقراری می برد زهرا
 به هر صورت که از من رخ پیوشد، باز می دانم
 که از این خانه با خود یادگاری می برد زهرا!

سراپای علی گرید!

علی انسانی
(انسانی)

نه چون پروانه ام کز سوز غم بال و پرم سوزد
من آن شمع که از شب تا سحر پا تا سرم سوزد
همان بهتر نگردد هیچکس نزدیک این بستر
که دانه هر کسی آید کنار بستم، سوزد
گذارد دست خود بر سینه سوزان من زینب
ولی من بیم آن دارم که دست دخترم سوزد
مگیر ای رهبر مظلوم! زانو در بغل دیگر
که این دیدار طاقت سوز، جان و پیکرم سوزد
نه تنها چشم عین الله، سرا پای علی گرید
چو از من می کند پنهان، به نوع دیگرم سوزد
چنان چیدند امت نارسیده میوه دل را
که هر گه می کنم یادش، ز غم برگ و برم سوزد

غریب وطن!

علی انسانی
(انسانی)

ای شمع سینه سوخته انجمن، علی!
تقدیر تست ساختن و سوختن، علی!
ای رهبری که منزویت کرده جهل خلق
ای آشنای درد! غریب وطن! علی!

من پهلویم شکسته و، تو دلشکسته‌یی
 من بر تو گریه می‌کنم و، تو به من، علی!
 من سینه‌ام شکسته و، تو سینه سوخته
 من با تو گفتم و، تو به کس دم مزن علی!
 بازوی من سیه شده، تو دست روی دست
 بر گو کجاست بازوی خیبر شکن علی؟
 سر بسته به، که بعد حمایت ز حق تو
 در اختیار من نبود دست من، علی!
 گفتم که: شب کفن کن و شب دفن کن، و لیک
 از تن غانده هیچ برای کفن، علی!

پرستار و بیمار!

علی انسانی
 (انسانی)

به بستر، فاطمه افتاده و مولا پرستارش
 بین حال پرستار و مپرس احوال بیمارش
 کسی از آشنایان هم به دیدارش نمی‌آید
 بود چشمش به در، تا کی اجل آید به دیدارش؟
 علی از چشم زهرا، چشم خود را بر نمی‌دارد
 مجسم می‌کند عشق و فداکاری و ایثارش
 کند اشک علی را پاک، با دستی که بشکسته
 نخواهد اشک مظلومی فرو ریزد به رخسارش

علی، گه در بغل زانو گهی سر بر سر زانوست
تو گویی از جدایی می‌کند زهرا خبر دارش
به زحمت وا کند چشم و به سختی می‌نهد بر هم
رمق رفته دگر از دیده تا صبح بیدارش

غربت علی!

علی انسانی
(انسانی)

آزار داده‌اند زبس در جوانیم
بیزار از جوانی و از زندگانیم
جانان‌هام چو رفت، چرا جان نمی‌رود؟
ای مرگ! همتی که به جانان رسانیم
هر شب به یاد ماه رخت تا سحرگهان
هر اختری ست شاهد اختر فشانیم
بر تیرهای کینه، سپر گشت سینه‌ام
آرم گواه پیش تو پشت کمایم
یاری ز مرگ می‌طلبم، غربتم بین
انت پس از تو کرد عجب قدر دانیم
موی سپید و فصل جوانی، خبر دهد
کز هجر خود به روز سیه می‌نشانیم
دیوار می‌کند کمکم، راه می‌روم
دیگر می‌رس حال من و ناتوانیم

سوزنده‌تر از آتش غم، غربت علی‌ست
ای مرگ! مانده‌ام که تو از غم رهانیم

طلب مرگ!

غلامرضا سازگار
(میثم)

آنکه قدّش، فلک از غصّه دو تا کرد، منم
آنکه با قامت خم، ناله به پا کرد، منم
آنکه بین در و دیوار، ز بی یاری خویش
فضّه را از پی امداد صدا کرد، منم
آنکه از سوز دل خویش، به ایّام شباب
طلب مرگ ز درگاه خدا کرد، منم!
آنکه جز محنت و آزار ز همسایه ندید
در عوض باز به همسایه دعا کرد، منم!
آنکه هنگام فداکاری خود در ره دوست
زودتر محسن شش ماهه فدا کرد، منم!
آنکه با گمشده قبر و، بدن مخفی خویش
ظلم را یکسره انگشت نما کرد، منم!

مادر نمی ماند!

غلامرضا سازگار
(میثم)

چرا مادر نماز خویش را بنشسته می خواند؟!
 ز فضّه راز آن پرسیدم و، گویا نمی داند!
 نفس از سینه اش آید به سختی، گشته معلوم
 که بیش از چند روزی پیش ما، مادر نمی ماند!
 بجان من، تو لب بگشا مرا پاسخ بده فضّه!
 که دیده مادری از دختر خود رو پپوشاند؟!
 الهی! مادرم بهر علی جان داد، لطفی کن
 که جای او، اجل جان مرا یکباره بستاند!
 به چشم نیم باز خود، نگاهم می کند گاهی
 کند از چهره تا اشک غم را پاک و، نتواند!
 دلم سوزد بر او، اما نمی گریم کنار او
 مبادا گریه من، بیشتر او را بگریاند!
 کنار بسترش تا صبحدم او را دعا کردم
 که بنشیند، مرا هم در کنار خویش بنشاند
 بسی آزار از همسایگانش دید و، می بینم
 دعا درباره همسایگانش بر زبان راند!
 چه در برزخ، چه در محشر، چه در جنت، چه در دوزخ
 به غیر از وصف او، (میثم) نمی گوید، نمی خواند

حیا نکرد!

سید رضا مؤید
(مؤید)

سخت ست پیش چشم پسر زجر مادرش
آن بی حیا ز روی حسینم حیا نکرد!
می دید ناله حَسَنم را، ولی ز کین
رحمی به ناله پسر - مجتبی - نکرد
ای وای محسنم! که به یک لحظه زاد و مُرد
مهلت نداشت، گر به رخم دیده وا نکرد!
گلچین دهر، چون گل نشکفته پریرم
هرگز گلی ز گلشن هستی جدا نکرد
دشمن ز خانه برد علی را کشان کشان
تنها به کشتن پسر، اکتفا نکرد!
از تازیانه، قنفذ دون دست بر نداشت
تا دست من ز دامن مولا جدا نکرد!

این برای او مانده ست!

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

گل خزان شد، صفای او مانده ست
رنگ و بوی وفای او، مانده ست

رفت زهرا، ولی به گوش علی
 ناله ای خدای او، مانده ست!
 یا علی گفت و گفت، تا جان داد!
 این خدایی ندای او، مانده ست
 در دل ما، که بیت الاحزان ست
 ناله وای وای او، مانده ست
 در دل ما، که کربلای غم ست
 نینوایی نوای او، مانده ست
 زیر این نه رواق گنبد چرخ
 ناله او، صدای او، مانده ست
 رفت و، زیر زبان لیل و نهار
 مزه های دعای او مانده ست!
 گرچه دستش ز دست رفته! ولی
 کف مشکل گشای او، مانده ست
 گه قدم می نهد به خانه دل
 در دلم، جای پای او مانده ست
 نیمه جانی علی به لب دارد
 چکند؟! این برای او مانده ست!
 قصه را، تازیانه می داند
 در و دیوار خانه، می داند

فتیہ

وداع!

عبدالله مخبر فرهمند

چو زهرا چشم ازین دار فنا بست
ز محتضای این محنتسرا، رست!
علی با دست خود او را کفن کرد
کفن بر نقد جان خویشان کرد!
ولی زآن پیشتر، کان پیکر پاک
به ظاهر جای گیرد در دل خاک
بگفتا شاه مردان در دل شب
به کلثوم و دو سبط خویش و زینب
که: گرد شمع مادر، جمع گردید
همه پروانه آن شمع گردید

□

به روی نعش مادر اوفتادند
عنان اختیار از دست دادند
به اشک و آه، بگرفتند در بر
کفن پوشیده جسم پاکِ مادر

□

چو هنگام وداع واپسین شد
 فغان و ناله تا عرش برین شد!
 تحمّل از کف شهزادگان رفت
 از آن غم‌دیگان، صبر و توان رفت
 چو بوی جان شنید آن پیکر ریش^۱
 کشید آهی جگر سوز از دل خویش
 بغل بگشود و، در آغوششان برد
 از آن یک آه، از سر هوششان برد!
 ز آهی، کز دل آن جمع بر شد
 دل خیل ملایک، شعله‌ور شد
 فغان در ماتم زهرا نمودند^۲
 به عجز از شاه، استدعا نمودند
 که: از مادر جدا سازد حسن را
 به برگیرد حسین خویشتن را
 نباشد طاقت، اهل آسمان را
 که بینند اشکِ آن شهزادگان را

۱- پیکر زخمی ورنجور.

۲- مرجع ضمیر به خیل ملایک بر می‌گردد، یعنی: گروه ملایک از دیدن آن صحنه رقت‌بار به فغان آمدند.

مگر از که شکوه دارد؟!

دستگار

نشناخت زمانه، قدر زهرا
او گوهر در صدف نهفته ست
در مدحتش، از هزار یک هم
نا گفته، هر آنکه هر چه گفته ست!

□

او همسر خانه دار مولا ست
دستاس وی ست، رشک گردون
ز آن آبله ها که در کف اوست
جاری ست به چهره، اشک گردون

□

افسوس! که بعد مرگ احمد
سرو قدش، از ملال خم شد
تا سوخت در سرایش از کین
در خلوت خود، انیس غم شد

□

در شهر، ز گریه منع گردید
بیت الحزن و أحد گواه ست
هم شاهد دیگر، آن درختی
کز شهر برون، کنار راه ست!

□

با گریه، حدیث درد می‌کرد
 بر قبر پدر نظر چو می‌دوخت
 پروانه او علی، چه دل داشت؟!
 کو شمع مدینه بود و، می‌سوخت!
 آخر زچه ناله داشت زهرا
 بعد از پدر؟! از جفای اعداش
 می‌دید که: عهد خود شکستند
 بستند ز کینه، دست مولاش!

□

می‌دید که: سرنوشت اسلام
 افتاده به دست غاصبی چند
 می‌دید که: آن امام معصوم
 آن شیر خدا، فتاده در بند!

□

یک لاله تازه، اینهمه داغ؟!
 در سینه به جای دل، چه دارد؟!
 بر قبر پدر، فتاده از پای
 زهرا مگر از که شکوه دارد؟!
 □

در راه حمایت از امامش
 خوناب جگر چشید و خون خورد

دامان علی نداد از کف
آتقدر، که تازیانه هم خورد!

□

حق داشت علی، که سر به دیوار
بگذارد و، خون ز دیده بارد
بی فاطمه، در برابر غم
حق داشت که سر فرود آرد!

□

فریاد علی، ز سوز دردست
وین دردِ دگر که مخفیانه ست!
ای ماه! تو گریه کن، که زهرا
تشییع جنازه اش، شبانه ست!

□

بر دوش علی ست، زخم انبان
بر سینه اوست، داغ زهرا!
شب تا به سحر، چو شمع سوزد
بر تربت بی چراغِ زهرا!

□

رسم ست و نکوست اینکه: هر کس
بر قبر عزیزش آب ریزد
اما به روی مزار زهرا
از دیده، علی گلاب ریزد!

به روی شانه‌ها تابوت می‌رفت !

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

گذشته نیمه‌یی از شب، دریغا!
 رسیده جان شب بر لب، دریغا!
 چراغ خانه مولاست خاموش
 که شمع انجمن آراست خاموش
 فغان تا عالم لاهوت می‌رفت
 به روی شانه‌ها، تابوت می‌رفت!
 علی زین غم چنان مات ست و مبهوت
 که دستش را گرفته دست تابوت!
 شگفتا از علی با آن دلیری
 کند تابوت زهرا دستگیری!
 به مژگان ترش یاقوت می‌سفت
 سرشک از دیده می‌بارید و می‌گفت
 که: ای گل نیستی تا بوت بویم
 مگر بوی تو از تابوت، بویم!
 جدا از تو دل، آرامی ندارد
 علی، بیتو دلارامی ندارد
 چنان در ماتمش از خویش می‌رفت
 که خون از چشم غیر و خویش می‌رفت

که دیده در دل شب بلبلی را
که زیر گلِ نهان سازد گُلی را؟!
ز بیتابی، گریبان چاک می‌کرد
جهانی را به زیر خاک می‌کرد!
علی با دست خود، خشت لحد چید
بساط ماتم خود تا ابد، چید!
دل خود را به غم، دمساز می‌کرد
کفن از روی زهرا باز می‌کرد!
تو گویی ز آن رخ گردیده نیلی
به رخسار علی می‌خورد سیلی!
از آن دامن خود پر لاله می‌کرد
که چون نی، بند بندش ناله می‌کرد
علی، در خاک زهرا را نهان کرد
نهان در قطره، بحر بیکران کرد!
گل خود را به زیر گلِ نهان دید
بهار زندگانی را خزان دید
شد از سوز درون شمع مزارش
علی با آب و آتش بود کارش!
چنان از سوز دل بیتاب می‌شد
که شمع هستی او، آب می‌شد!
غم پروانه‌اش بیتاب می‌کرد
علی را قطره قطره، آب می‌کرد!

چو بر خاک مزارش دیده می‌دوخت
سرا پا در میان شعله می‌سوخت
علی از هستی خود، دست می‌شست
گل خود را به زیر خاک می‌جست
مگر او گیرد از دست خدا، دست
که دشمن بعد او، دست علی بست!

در انتظار فاطمه بود!

سید حسین حسینی

خدای عزّوجلّ، غمگسار فاطمه بود
که همسری چو علی در کنار فاطمه بود
شبانه، غسل بدو داد و کفن و دفن کرد
همان کسی که دلش بیقرار فاطمه بود!
به نور دیده خود شد رسول حق، ملحق
به باغ خلد، که در انتظار فاطمه بود
چو لاله‌یی که فروزان بود به صحن چمن
دل حسین و حسن، داغدار فاطمه بود
به نارضایی زهرا و دلشکستگی
بس این دلیل که: مخفی مزار فاطمه بود
بهار زندگی او ز هیجده نگذشت
خزان عمر، به فصل بهار فاطمه بود!

مدینه باد به اهل مدینه ارزانی!
بهشت، مسکن و شهر و دیار فاطمه بود

برای شکسته بالی تو!

مهدی اصفی
(اصفی)

بزرگ آیت حق! ای که نیست تالی تو
گواه صدق حدیثم: مقام عالی تو
تو را بس ست همین افتخار در عالم
که جز علی - شه مردان - نبود تالی تو
حدیث غصب فدک را اگر کسی پرسد
بس ست بهر گواهی، قد هلالی تو!
به پشت ابر نهان کرد روی ماه تو را
ز ضرب سیلی کین، خصم لا ابالی تو
شبی که غسل تو می داد، با تمام وجود
علی گریست برای شکسته بالی تو!
به یاد صبر تو، ای قبر تو ز دیده نهان!
رود سرشک غم از دیده موالی تو
امیدوار چنان باش (اصفی)! که شود
قبول حضرت او، شعر ارتجالی تو

آهسته آهسته !

سید رضا مؤید
(مؤید)

چو خورشید از نظرها شد نهان، آهسته آهسته
دوباره نیلگون شد آسمان، آهسته آهسته
شی تاریک و درد آلود چون روز سیه بختان
فکنده سایه غم بر جهان، آهسته آهسته
غبار ظلمت و گرد غم و آه دل طفلان
شده در بیت زهرا، حکمران آهسته آهسته !
چو لختی بگذرد از شب، علی آماده می گردد
برای غسل زهرای جوان آهسته آهسته !
بریزد آب، آسما، تا علی از زیر پیراهن
بشوید جسم آن آزرده جان آهسته آهسته !
کنار قبر زهرا اشک ریزد تا سحر امشب
چنان شمعی امیرمؤمنان، آهسته آهسته !
(مؤید)! گریه کن زین غم، که شوید کوه عصیان را
ز لطف حق همین اشک روان، آهسته آهسته

گلبن عفاف

محمدجواد غفورزاده
(شفق)

زهرا که بود بار مصیبت به شانه اش
مهمان قلب ماست غم جاودانه اش

دریای رحمت ست حریمش، از آن سبب
 فُلک نجات تکیه زده بر کرانه‌اش
 شبهای او به ذکر مناجات شد سحر
 ای من فدای راز و نیاز شبانه‌اش
 بالله که با شهادت تاریخ، کس ندید
 آن حق‌گشی که فاطمه دید از زمانه‌اش
 می‌خواست تا کناره بگیرد ز دیگران
 دلگیر بود و کلبه احزان، بهانه‌اش
 تا شکوه‌ها ز اَمّت بیمهر سر کند
 دیدند سوی قبر پیمبر، روانه‌اش
 طی شد هزار سال و، گذشت زمان نبرد
 گرد ملال از در و دیوار خانه‌اش
 افروختند آتش بیداد آن چنان
 کآمد برون ز سینه زهرا زبانه‌اش!
 آن خانه‌یی که روح الامین بود محرمش
 یادآور هزار غمست آستانه‌اش!
 گلچین روزگار از آن گلبن عفاف
 بشکست شاخه‌یی که جدا شد جوانه‌اش!
 شرم آیدم ز گفتنش، ای کاش می‌شکست
 دستی که ماند بر رخ زهرا نشانه‌اش!
 تنها نشد شکسته دل از ماقش، علی
 درهم شکست چرخ وجود استوانه‌اش

گرید علی که بر بدن ناتوان او
 دشمن اثر گذاشته با تازیانه‌اش!
 رازی ست در وصیت زهرا، که نیمه شب
 مولا به خاک می‌سپرد محرمانه‌اش

بخواب آرام!

غلامرضا سازگار
 (میشم)

دوباره شب شد و، ظلمت بر آمد
 کنار قبر زهرا، حیدر آمد
 پس از آنی که طفلان خوابشان برد
 فلک، تاب از دل بیتابشان برد:
 ز خانه تا بقیع، شاه یگانه
 قدم آهسته بردارد شبانه
 به آوایی که آید از دلِ تنگ
 به آوایی، که سوزد سینه سنگ
 به آوایی، که پیغمبر بنالد
 زمین و آسمان، یکسر بنالد
 بگوید زیر لب در آن دل شب:
 امان از سینه سوزان زینب!
 بدین حالش چو طی شد راه صحرا
 بیاید در کنار قبر زهرا

نهد صورت به خاک، آن شاه ابرار
 بگوید این سخن با چشم خونبار:
 سلام ای بانوی در خاک خفته!
 درود زندگی را، زود گفته!
 بخواب آرام، ای پهلوشکسته!
 علی اندر سر قبرت نشسته
 بخواب آرام، ای نور دو عینم
 که من، چون تو پرستار حسینم!
 بخواب آرام، با رخسار نیلی
 به پیغمبر نشان ده جای سیلی!
 به خانه چون روم، رویت نبینم
 بریزم اشک و، با زینب نشینم!
 به مسجد چون روم، بینم عدو را
 به یاد آرم غم سیلی او را!
 چه خوبست ای همه آرام جانم
 همیشه بر سر قبرت بمانم!

زهرا را نمی‌دید!

شب بود و چشم خفتگان در خواب خوش بود
 بیدار مردی اشک چشمش، آب خوش بود!

در خاک پنهان کرده خونین لاله‌اش را
 آزرده جسم یار هجده ساله‌اش را
 اشکش به رخ، چون انجم از افلاک می‌ریخت
 بر پیکر تنها امیدش، خاک می‌ریخت
 در ظلمت شب، بیصدا چون شمع می‌سوخت
 تنهای تنها، بیخبر از جمع می‌سوخت
 گویی که مرگ یار را باور نمی‌داشت
 از خاک قبر همسرش، سر بر نمی‌داشت
 می‌خواست کم کم گم شود در آسمان، ماه
 چون عمر یارش، عمر شب را دید کوتاه
 بوسید در دریای اشک دیده، گل را
 برداشت صورت از زمین، بگذاشت دل را!
 بگذاشت جانش را در آن صحرا، شبانه
 با پیکری بیجان، روان شد سوی خانه
 آنجا که خاکش را به خون آغشته بودند
 هم آرزو، هم شادیش را کشته بودند
 آنجا که جز غمهای دنیا را نمی‌دید
 در هر طرف می‌گشت و، زهرا را نمی‌دید!

□ □ □

صبح آمد و شب خفتگان جَستند از جا
 آماده بعد از دفن، بر تشییع زهرا!
 در بین ره، مقدار آن پیر جوانگرد
 چونان علی در غیرت و مردانگی، فرد

مردی که مردان جهان را مردی آموخت
 پیری که از استاد خود، شاگردی آموخت
 فریاد زد کای چشم دلهاتان همه کور
 در ظلمت شب دفن شد آن آیت نور
 او بود از جمع شما بیزار، بیزار!
 او دید از خیل شما آزار، آزار!
 دوش آن تن آزرده را مولا چو برداشت
 با جان خود مخفی درون خاک بگذاشت!
 خون دلش با اشک چشمش در هم آمیخت
 از پهلوی زهرای او خونابه می ریخت!

قصه زهرا!

اصغر عرب
 (خرد)

شکسته قامت موزون سرو بستانش
 (به هر شکسته که پیوست، تازه شد جانش)
 ز اشک چشم علی می توان نمود ادراک
 (که دل چه می کشد از روزگار هجرانش؟)
 بسوخت جان جهانی حدیث شرح غمش
 (که خون دیده ما بود مهر عنوانش)
 تن چو برگ گلش را به خاک گور نهاد
 (ویا ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش؟)

مصیبتی ست جگر سوز، قصّه زهرا
(که جان زنده دلان سوخت در بیابانش)
به بلبل چمن، از مرگ گل خبر ندهید
(که بر شکسته صبا، زلف عنبر افشانش)^۱

دستت بریده باد!

زولیده نیشابوری
(زولیده)

ای آنکه بر صحیفه حق پشت پا زدی
بر هم بساط شادی آل عبا زدی
گر دشمنی به ساحت احمد نداشتی
بر گفته‌های او، ز چه رو پشت پا زدی؟!
روزی که دادگاه عدالت به پا شود
آگه شوی که تیر جفا را خطا زدی
می‌پرسد از تو مهدی ما، با چه جرأتی
آتش به درب خانه شیر خدا زدی؟
دستت بریده باد! که با بودن حسین
سیلی به روی مادر ما از جفا زدی!
در کوچه‌یی که رهگذر خاص و عام بود
با تازیانه، مادر ما را چرا زدی!؟

۱ - مصراعهای درون کمانکها، از لسان الغیب حافظ شیرازی است.

پهلوی او شکستی و، زین ماتم بزرگ
 خنجر به پشت ختم رسل از قفا زدی!
 (ژولیده) شو خموش! کزین شعر سوزناک
 آتش به تار و پود همه ماسوا زدی

سند محتبیر!

سید تقی قریشی
 (فراز)

دستی به دست محسن و یک دست بر کمر
 با سینه‌یی از آتش مسمار، شعله‌ور
 افتد ز حزن، لرزه بر اندام عرشیان
 اینگونه گر ز صحنه محشر کنی گذر

□

إحقاق حقّ خویش چو پیش خدا کنی
 با قامت خمیده، قیامت به پا کنی
 با بازوی سیه شده در پیشگاه عدل
 مظلومی علی - ز خفا - بر ملا کنی

□

گویی: گناه محسن شش ماهه‌ام چه بود؟!
 گلچین، گلم ز شاخه هستی چرا ربود؟!
 جز گریه در فراق پدر، جرم من چه بود؟!
 بر داغم از چه داغ دگر دشمنم فزود?!

□

شاهد به مدّعی تو، دیوار و در شود
مظلومی ترا، سندی معتبر شود
آنجا میان محکمه، مسمار غرق خون
حاضر برای داوری دادگر شود

□

در سینه‌ام نهان بود این سوز و سوزها
تا آن زمان که پرده بر افتد ز رازها
ای قبر مخفی تو، مراد دل (فراز)
باب الحوائجی تو، بر آور نیازها

بس ست !

محمّد رضا براتی
(براتی)

دلّم از غم شده پیانّه خون
خواهد از سینه سر آرد بیرون
از تب و تاب چه بیتاب شده؟
(شمع سان سوخته و آب شده!)
از غم دخت رسول خاتم
لحظه‌بی نیست جدا از ماتم

□ □ □

به سرا، آتش کین افکندند
لرزه بر محور دین، افکندند

ماجرای در و دیوار، بس ست

صحبت از سینه و مسمار، بس ست

شرح بازوی سیه، باز مگو

ز خزانِ چمنِ ناز، مگو

ترسم از خامه، شرر برخیزد

شعله بر خرمن هستی ریزد

ترسم از چشمِ فلکِ خون بارد

اشک از دیده‌گردون بارد

که به کیوان، شرر آه رسید

از خسوفی که بر آن ماه رسید

لطمه بر عارضِ مهرست هنوز

نیلگون، روی سپهرست هنوز!

چرا نبود؟!

زهره مگر عزیز رسول خدا نبود؟!

یا آنکه محرمِ کبریا نبود؟!

از بس جفا و جور به سویش هجوم کرد

تا بود، رنج و درد ز جانش جدا نبود!

داوود، ارثِ بهر سلیمان به جا گذاشت

ارثِ پدر به فاطمه آیا روا نبود؟!

سیلی کجا و صورت بانوی دین کجا؟
 آیا میان کوچه، یکی آشنا نبود؟!
 زهرا چرا حضور علی روی می گرفت؟!
 محرم مگر به همسر خود - مرتضی - نبود؟!
 از پشت در به: فضّه! خُذینی گشود لب
 جز فضّه یاوری مگرش در سرا نبود؟!
 آیا چه شد که دست به دیوار می گرفت؟
 زهرا که در جوانی، قدّش دو تا نبود!
 زینب، کجای خانه در آن گیر و دار بود؟
 آیا حسین، شاهد آن ماجرا نبود؟!
 گرداند رو به سوی علی، گفت آنچه گفت
 آری از آن دو تن که تو دانی، رضا نبود
 مخفی، مزار دختر خیر الوری چرا؟!
 معلوم قبر فاطمه ز اوّل، چرا نبود؟!

پرندۀ زخمی

صادق رحمانی

شب، سکوت ست و باز تاب غمت، آسمان آسمان بیابان ست
 مرگ در کوچه می وزد امشب، باد تنهاییت پریشان ست
 کاسه های گرسنه می آیند، کودکانی یتیم و بغض آلود
 دستهای پرست از ایمان، سفره اما گرسنه نان ست!

شانه‌های پرنده زخمند، در فضای کدورتی سربی
 در نگاهت ستاره‌یی پنهان پشت اعماق درد سوزان ست
 هفت پشت فرشتگان لرزید از صدای شکستن بالت
 بازوان نحیف ای بانو! تیکه گاه عصای ایمان ست
 پشت احساس گرم نخلستان، بوی مردی غریب می آید!
 عطر زخم شقیقه‌اش گویی، بوی تاریخ رنج انسان ست!
 کوفه در کوفه بیوفایی را، با غروی شکسته تاب آورد
 با سکوتی که در مناجاتش، حزن داوودی نیستان ست

جگرگوشه نبی

وصال شیرازی
 (وصال)

ای بانوی حریم شهنشاه لافتی!
 ای معجز تو عصمت و، ای حجله‌ات حیا!
 ای گوشواره تو، دُرِ اشک بیکسان
 گلگونه تو، خون شهیدان کربلا!
 ای مریم دو عیسی و چرخ دو آفتاب
 ای معدن دو گوهر و، مام و دو مقتدا!
 همخوابه علی و، جگرگوشه نبی
 مَندومه خلائق و، محبوبه خدا!

بر دست و سینه، جای حُلّی^۱ و حمایت
 از چوب و تازیانه نشان بود جا به جا!
 کابین تو فرات و، حسین تو تشنه لب!
 میراث تو فدک، حسنین تو بینوا!
 میراثت از پدر همه ظلم و ستم رسید
 وین را نمود امت گمراه او ادا!
 نی این سخن خطاست، که میراثت از رسول
 دُری بود که کرده به چشم امتش قبول

یک داغ به جای هزار داغ !

شیخ جواد قدسی

تا دختری ست همچو تو در خانه رسول
 ناموس وحی می طلبد رخصت دخول
 برج حیا و، اختر عصمت که عارضش
 بر آفتاب داده نشان خانه افول!
 مریم ز آسمان چهارم، سر شرف
 شاید به خدمت تو گر او را کنی قبول!
 ای روح پاک! عقل مجرّد! که تا ابد
 دورست نور ذات تو از دیده عقول

آوخ که ساخت مادر دهرت پس از پدر
 خاطر حزین و دیده پر از اشک و دل ملول
 تن زیر خاک و، روح به بالای خاک دید
 دیدت چو آسمان به سر تربت رسول
 یک داغ را نوشت به جای هزار داغ!
 دست قضا چو یافت خبر از دل بتول
 ای حور! گل میاش، که خیرالتسا کند
 با پهلوی شکسته به باغ جنان نزول

دسته گل

علی اکبر خوشدل تهرانی
 (خوشدل)

ای گل گلشن سلطان رسل!
 باغ دین را به مثل دسته گل
 گلی با غنچه گلبرگ علی
 همسر خوب و جوانمرد علی!
 گشت پرپر، گل شکفته تو
 هم چنین غنچه خون خفته تو
 بر تو ظلمی که ز اشرار رسید
 از فشار در و دیوار رسید
 نه همین پهلویت از در بشکست
 محسن، آن غنچه پرپر بشکست

□

در یکپارچه با میخ درشت
مادر و کودک او یکجا کشت!
نه همین محسن او گشت شهید
مادرش نیز به خون می غلطید
چون که طوفان حوادث بنشست
دید فضّه که علی، بیکس گشت!
روز را، قصّه به چشمش شب کرد
یاد بی مادری زینب کرد!
گفت: ای وای! که مظلوم شدیم
همه چون زینب و کلثوم شدیم
اندرین حال که دلها خون ست
رفقا! وقت دعا اکنون ست
جبهه‌ها را همگی یاد کنید
روح پاک شهدا، شاد کنید

مکتب تو می ماند

محمّدعلی مجاهدی
(پروانه)

رفتی و، زینب تو می ماند
خطّ تو، مکتب تو می ماند
بر کف زینب - این زبان علی
رشته مطلب تو، می ماند

تا حسینی و کربلایی هست
زین آب - زینب تو - می ماند
از علی دم زدئی و، نام علی
تا ابد بر لب تو می ماند
تا ابد در صوامع ملکوت
نالۀ یا رب تو، می ماند
هم، نماز نشسته تو به روز
هم، نماز شب تو می ماند
منصب تو، حکومت دهاست
تا ابد منصب تو می ماند
در سپهر شهادت و ایثار
پرتو کوکب تو، می ماند
خون تو، پشتوانۀ دین ست
تا ابد مذهب تو، می ماند
خصم دون! گاه رو سیاهی توست
روز ما و شب تو، می ماند
قصۀ را، تازیانه می داند!
در و دیوار خانه، می داند!

چه دیدی ای مادر؟!

سید رضا مؤید
(مؤید)

مگر ز اهل مدینه چه دیدی ای مادر؟!
 که دل ز عمر عزیزت بریدی ای مادر!
 امید ما، به وجود تو بستگی دارد
 چرا ز زندگی ناامیدی ای مادر؟!
 چرا نماز شبت را، نشسته می‌خوانی؟!
 چرا به فصل جوانی، خمیدی ای مادر؟!
 دگر به همراه ما تا اُحد نمی‌آیی
 چرا ز قبر عمو پا کشیدی ای مادر؟!
 دعا به مردم همسایه کرده‌یی، امّا
 چه طعنه‌ها که از آنان شنیدی ای مادر!
 من از تو، درس شهادت گرفتم و دیدم
 چه رنج‌ها که درین ره کشیدی ای مادر!
 پی دفاع ز حقّ امام خویش، به جان
 هزار گونه بلا را خریدی ای مادر!
 دگر به سینه و پهلوی مرا نمی‌گیری
 مگر به سینه و پهلوی چه دیدی ای مادر؟!
 ز بسکه مرگ خودت از خدا طلب کردی
 گمانم اینکه به مقصد رسیدی ای مادر!

هزار جان (مؤید) فدای جانت باد!
چرا ز جان و جهان، دل بریدی ای مادر؟!

یا فِضَّةُ خُذِیْنِی!

غلامرضا سازگار
(میثم)

هرگه که یاد آرم، زین آستانه مادر!
گردد ز دیده چون سیل، اشکم روانه مادر!
یاد آرم از صدای: یا فِضَّةُ خُذِیْنِی!
تا می‌کنم نظاره، بر درب خانه مادر!
بالله علی ست مظلوم، از روی توست پیدا
کز غربتش به صورت، دارد نشانه مادر!
گویی ز درد و محنت، دستت نداشت قدرت
موی مرا نکردی، امروز شانه مادر!
لب بسته‌یی ز یارب، جای تو این دل شب
ریزد ز چشم زینب اشک شبانه مادر!

آب شد مادر!

غلامرضا سازگار
(میثم)

تمام شمع وجود تو، آب شد مادر!
دعای نیمشب، مستجاب شد مادر!

گل وجود تو پرپر شد و به خاک افتاد
 بهشت آرزوی ما، خراب شد مادر!
 بجای شمع که سوزد به قبر پنهابت
 علی، کنار مزار تو، آب شد مادر!
 میان آنهمه دشمن که می زدند تو را
 دلم به غربت بابا کباب شد مادر!
 حمایت از پدرم را گناه دانستند
 که کشتن تو در امت، ثواب شد مادر!
 به یاد نالهٔ مظلومیت دلم سوزد
 که چون سلام پدر، بی جواب شد مادر!

ای مادر!

محمد نعیمی
 (نعیمی)

چرا پنهان کنی از چشم من رخسار، ای مادر!
 مگر از دخترت - زینب - شدی بیزار ای مادر!
 گرفتم، خواستی مولا نگردد از غمت آگه
 چرا با من نکردی درد خود اظهار، ای مادر؟!
 گمان کردم که: از بهر شفای خود دعا کردی
 ولی کردی طلب مرگ خود از دادار ای مادر!
 نه تنها در غمت از دیدهٔ من اشک می ریزد
 که می گرید به حال تو، در و دیوار ای مادر!

زدود آه جانسوزت، گرفته چشمه خورشید
 زبس در بیت الاحزان گریه کردی زار، ای مادر!
 از آن شمع وجود نازنینت آب می‌گردد
 که می‌سوزد دلت از فتنه اغیار، ای مادر!
 مگر از ضرب در بشکسته پهلویت؟! که می‌گیری
 به وقت راه رفتن دست بر دیوار، ای مادر!

خطبه ناتمام!

محمدعلی مجاهدی
 (پروانه)

بیتو، ای یار مهربان علی!
 شعله سر می‌کشد ز جان علی
 بیتو، ای قهرمان قصه عشق
 ناتمام ست داستان علی
 عیسی ار چار پله بالا رفت
 دم آخر ز نردبان علی
 در عروج تو، از ادب می‌سود
 سر به پای، تو آسمان علی!
 □

خطبه ناتمام زهرا کرد
 کار شمشیر خونفشان علی!
 خواست نفرین کند، که زهرا را
 داد مولا قسم به جان علی!

که: ز قهر تو، ما سوا سوزد
صبر کن، صبر! مهربان علی!
ذوالفقار برهنه سخنش
کرد کاری به دشمنان علی
که دگر تا ابد به زنه‌ارند
از دم تیغ جانستان علی!

□

با وجودی که قاسم رزق ست
ساخت عمری به قرص نان علی!
بعد او، خصم دون که می‌پنداشت
به سه نان می‌خرد سنان علی!
بود غافل که چون به سر آید
دوره صبر امتحان علی
دشمنان را، امان نخواهد داد
لحظه‌یی تیغ بی امان علی!

□

زینب! ای خطبه حماسی عشق!
ای به کام علی، زبان علی
باش کز خطبه‌ات زبانه کشد
آتش خفته در بیان علی
دیدم، انصاف را به کوچه عشق
سر نهاده بر آستان علی

عشق، چون من ارادتت دارد
 به علیّ و، به خاندان علی
 نَسَب خویش را، جوانمردی
 می‌رساند به دودمان علی

□ □ □

رفت زهرا و، اشک از دنبال
 وز پی او روان، روان علی!
 خرمن او، اگر در آتش سوخت
 رفت بر باد خاتمان علی!
 باز مانده ست سفرهٔ دل او
 غم و دردست میهمان علی!
 راز دل را به چاه می‌گوید
 رفته از دست همزبان علی!
 آن شراری که سوخت زهرا را
 سوخت تا مغز استخوان علی!
 قصّه را، تازیانه می‌داند!
 در و دیوار خانه، می‌داند!

روزهای آخر!

یاد آن روزی که ما هم سایه بر سر داشتیم
 همچو طفلان دگر، در خانه مادر داشتیم

سید رضا مؤید
 (مؤید)

جَدّ ما - پیغمبر - از ما چهره پنهان کرد و، باز
یادگاری همچو زهرا از پیمبر داشتیم
مادر مظلومه ما نیز رفت از دست ما!
مرگ او را کی به این تعجیل باور داشتیم؟!
اندر آن روزی که آتش بر سرای ما زدند
ما در آنجا، حال مرغ سوخته پر داشتیم!
آمد و، رفت از جهان محسن در آن غوغا، دریغ!
آرزوی دیدن روی برادر داشتیم
مادر ما، خود ز حق می‌خواست مرگ خویش را
ورنه ما بهرش دعا با دیده تر داشتیم
روزهای آخر عمرش ز ما رو می‌گرفت!
چون علی، ما هم ازین غم دل پر اخگر داشتیم!
در شب دفنش به ما معلوم شد این طُرفه^۱ راز
تا ز روی نیلگونش بوسه‌یی برداشتیم!
از کفن دستش برآمد، جسم ما در بر گرفت
جسم او را همچو جان ما نیز دربر داشتیم
از فراق روی مادر، با پدر هر روز و شب
دو برادر بزم ماتم با دو خواهر، داشتیم!
با فغان گوید (مؤید) آنچه را (میثم) بگفت:
(ای خوش آن روزی که ما در خانه، مادر داشتیم!)

۱ - صفت «طرفه» برای رازی که توان فرساست، مناسب به نظر نمی‌رسد.

طفل شهید !

سید رضا مؤید
(مؤید)

گلی که فصل خزان بر دمید، محسن بود!
 گلی که رنگ چمن را ندید، محسن بود!
 گل همیشه بهار علی، که از بیداد
 چو غنچه جامه به پیکر درید، محسن بود!
 کنار خانه زهرا، یگانه سربازی
 که شد به راه ولایت شهید، محسن بود!
 یگانه طفل شهیدی که چشم مادر هم
 شد از نظاره او نا امید، محسن بود!
 یگانه طفل شهیدی که کس نمی داند
 ز بعد قتل، کجا آرמיד، محسن بود!
 یگانه رهسپر راه عشق کز منزل
 جدا نگشته به منزل رسیده، محسن بود!
 یگانه مرغ پر و بال بسته یی کا آخر
 ز آشیانه سوزان پرید، محسن بود!
 تو خون ز دیده (مؤید)! بریز و باز گوی:
 گلی که رنگ چمن را ندید، محسن بود

قتلگاه مادر!

غلامرضا سازگار
(میشم)

گلی که باغ رسالت از او معطر بود
کنار غنچه خونین خویش، پرپر بود!
به یاد خانه تاریک بانویی سوزم
که شعله‌های چراغش، از آتش در بود!
نداشت بیشتر از هیجده بهار، اما
مصیبتش ز همه انبیا فزون‌تر بود!
کجا روم؟ به که گویم؟ که: نیلی از سیلی
عذار عصمت پروردگار داور بود!
در آفتاب، بریدند سایه‌بان کسی
که رحمتش به سر خلق، سایه‌گستر بود!
کنار قبر پدر با کنایه می‌گوید:
نشان اجر رسالت به دست دختر بود!
پی دفاع ولایت، شکست آن دستی
که روی او^۱ اثر بوسه پیمبر بود!
به کودکی شده بانوی خانه‌یی زینب
که آستانه او، قتلگاه مادر بود!

۱- به جای (که روی او)، ترکیب (که بر رخس) مناسبت‌تر به نظر می‌رسد.

ای خوش آن روزی که ... !!

غلامرضا سازگار
(میثم)

ای خوش آن روزی که ما، در خانه مادر داشتیم
 دیده از دیدار رخسارش، منور داشتیم
 هر کسی جسم عزیزش روز بردارد، ولی
 ما که جسم مادر خود را به شب برداشتیم!
 کاش آن روزی که مادر گفت: پهلویم شکست!
 ما دم در، حق حفظ جان مادر داشتیم
 کاش آن روزی که تنها مادر ما را زدند
 ما یکی را در میان کوچه، یاور داشتیم!
 کاش محسن را نمی‌کشتند، تا ما غنچه‌یی
 یادگار از آن گل رعنای پرپر داشتیم!
 کاش آن ساعت که دانستیم بی مادر شدیم
 جای آغوشش به خاک تیره، بستر داشتیم!
 این در و دیوار می‌گرید به حال ما، که ما
 مادری بشکسته پهلوی پشت این در داشتیم!
 مادر ما، رفت از دنیا در آن حالی که ما
 گریه بر حالش سر قبر پیمبر داشتیم!
 (میثم) از دل می‌سراید شعر جانسوزش، بلی
 از عنایت ما به او چون لطف دیگر داشتیم

بهانه می خواهد !

حسین غلامی

دوباره مرغ دلم، آشیانه می خواهد
 ترانه یی، سخنی عاشقانه، می خواهد
 دوباره آتش عشقم، زبانه می گیرد
 دوباره بحر غم دل، کرانه می خواهد
 بیا که سبزترین شاخه های باغ بهشت
 ز دانه دانه اشکت، جوانه می خواهد
 به کوچه کوچه شهر مدینه غوغایی ست
 تنی نحیف کجا تازیانه می خواهد؟!
 دوباره زلف پریشان زینب و کلثوم
 ز دست عاطفه آمیز، شانه می خواهد
 دوباره زایر گلزار باصفای بقیع
 ز بی نشانی قبرت، نشانه می خواهد
 زبسکه دیده، شب و روز از فراق تو سوخت
 برای گریه ازین پس بهانه می خواهد!

جامه نیلی

محمد وارسته کاشانی
 (وارسته)

این جمله بود نقش به نه طارم نیلی:
 زهرش به گلو آنکه به زهرا زده سیلی

از ماتم جانسوز تو ای اُمّ ایها!
پوشیده مسیحا به فلک، جامه نیلی
ای دخت نبی! آتش نمرودی دشمن
بادا به محبّان تو گلزار خلیلی
خواهم ز خداوند که: این هر دو بمانند
احباب تو در عزّت و، اعدا به ذلیلی

غزیت عالی علیہ

نماز کن !

سید رضا مؤید
(مؤید)

ای مادر حسین و حسن ! دیده باز کن
حال علی بین و سپس خواب ناز کن !
در کار من ز مرگ تو افتاده مشکلی
لطفی کن و ز کار علی ، عقده باز کن !
من آمدم که باز برم سوی خانهات
بازآ به سوی خانه ، مرا سر فراز کن !
اطفال تو ، بهانه مادر گرفته اند
دستی پی نوازش ایشان دراز کن !
سجاده نماز تو افکنده زینبت
با پهلوی شکسته بیا و ، نماز کن !
همسایگان ، دعای ترا آرزو کنند
برخیز و رو به جانب محراب راز کن
از پای تا به فرق (مؤید) بود نیاز
لطفی برین حقیر سرا پا نیاز کن

سجّاده نماز تو!

سیند رضا مؤید
(مؤید)

رفتی و هست یاد تو در خاطرَم هنوز
 مرگ تو دیدم و، نبود باورم هنوز!
 با آنکه روز و شب ز فراقَت گریستم
 نقش رخت نرفته ز چشم ترم هنوز
 زهرای من! که سوخت سراپای تو چو شمع
 می سوزد از فراق تو، پا تا سرم هنوز!
 شمعی که در عزای تو افروختم ز آه
 باشد چراغ محفل خُزن آورم هنوز
 یاد تو بسکه مونس جان و دلم بود
 احساس می کنم که تویی در برم هنوز!
 شبها که بیتو جانب محراب می روم
 گیرد بهانه ات، دل غمپرورم هنوز!
 ز آن غم، که وقت غسل تو بر جان من نشست
 گلهای داغ، سرزند از پیکرم هنوز!
 از پهلوی شکسته تو، دلشکسته ام
 وز قبر بی نشان تو، تنهاترم هنوز!
 بی اختیار، می فکند موقع نماز
 سجّاده نماز تو را، دخترم هنوز!
 این شعر جانگداز، (مؤید) سرود و گفت:
 باشد گواه داغ تو، چشم ترم هنوز

قتلگاه تو!

سید رضا مؤید
(مؤید)

ای باخبر ز درد و غم بیشمار من
برخیز و باش فاطمه جان! غمگسار من
رفتی ز دیده من و از دل غمی روی
حس می‌کنم همیشه تویی در کنار من!
شیرینی حیات من ای بضعة الرسول!
تلخ ست با غمت همه لیل و نهار من
خیری پس از تو نیست درین زندگي و من
گریم ازین، که طول کشد روزگار من!
مردم ز گریه، عقده خود حل کنند لیک
افتد ز گریه، عقده دیگر به کار من!
خواهم ز کودکان تو پنهان گریستن
اما غمت ربوده ز کف اختیار من!
این روزها، ز خانه کم آیم برون، مگر
کمتر به قتلگاه تو افتد گذار من!

من ز نفس افتادم!

غلامرضا سازگار
(میثم)

سوزم و سازم و ناید ز درون فریادم
کاش! من زودتر از فاطمه، جان می‌دادم!

از زمانی که شریک غم از دستم رفت
 (هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم!)^۱
 تا قیامت نه ، پس از واقعه محشر هم
 ناله یا اُبتایش نرود از یادم!
 مرگ ، در خانه بی توسست مرا در شب تار
 به از آن روز که در کعبه ز مادر زادم!
 کاش روزی که زدی ناله کنار دیوار
 چون در سوخته ، می سوخت همه بنیادم
 کس نداند در خانه به من و تو چه گذشت
 تو نفس می زدی و من ز نفس افتادم!

سلام بی جواب!

علی انسانی
 (انسانی)

درون سینه دل از تاب درد ، تاب ندارد
 که تاب بر سر آتش بلی کباب ندارد
 کتاب عشق و فداکاری ست فاطمه من
 ولی چه سود؟ که شیرازه این کتاب ندارد!
 ز ناله کردن هر روز و گریه کردن هر شب
 خبر شدم که غم و درد او ، حساب ندارد

۱- وامی از لسان الغیب ، حافظ شیرازی .

اگر ز غربت من، کس سؤال کرد بگوئید
درین دیار، سلام علی جواب ندارد!
لب حسین، دگر بهر خنده باز نگردد
شکفته کی شود آن گل که آفتاب ندارد؟!

سر می شکند !

محمدجواد غفورزاده
(شفق)

فاطمه! ای که غم از داغ تو سر می شکند
زیر بار غم تو، کوه کمر می شکند!
مرغ حق بودی و رفتی سوی باغ ملکوت
جبرئیل ست که از داغ تو، پر می شکند!
وادی قدس بود یثرب و فَاخْلَعْ نعلیک!
بدرستی که درین طور، شجر می شکند
از فشار غم و اندوه به گلزار رسول
نو نهالی که بود تازه و تر، می شکند!
یسری داده ز کف مادر هجده ساله
زین مصیبت بخدا پشت پدر می شکند!
عجب از موی سپیدم مکن ای دل! که خوشم
ظلمت شام مرا، نور سحر می شکند!
از برم رفتی و اندیشه نکردی، که مرا
بعد فقدان نبی، رکن دگر می شکند!

جان به قربان تو و، سینه سپر کردنِ تو
 صبر کردی و نگفتی که سپر می شکند!
 که گمان داشت که در عین جوانی، زهرا
 نازنین پهلویش از ضربت در می شکند؟!
 خلق گویند: سرت باد سلامت! اما
 زینم در عوض پاسخ، سر می شکند!

آب شدم، سوختم!

محمدجواد غفورزاده
 (شفق)

ای گهر دُر ج حیا، فاطمه!
 فاطمه! یا فاطمه! یا فاطمه!
 جان من از مهر تو، لبریز شد
 دیده به یاد تو، گهر ریز شد
 شمع صفت، مهر تو آموختم
 وز غم تو آب شدم، سوختم
 جان بفدای تو و منشور تو
 رفتی و خامش نشد، نور تو
 تا که پریشان نشود فکر من
 رفتی و تسبیح تو شد ذکر من
 رفتی و تاریک شده خانه ام
 با همه - جز یاد تو - بیگانه ام

رفتی و من غرق ملالم هنوز
 در هوس صوت بلالم هنوز
 رفتی و غمهای تو، ناگفته ماند
 گلبن امید تو نشکفته ماند
 فاطمه! ای خفته به خاک بقیع!
 خوابگهت، بستر پاک بقیع!
 بعد تو، با هیچکس کار نیست
 محرم من، جز در و دیوار نیست
 چون حسن آید، به برش می کشم
 دست نوازش به سرش می کشم^۱
 خیز ز جا! نور دو عینم بین
 اشک یتیمی حسینم بین
 خیز! که جان همه بر لب رسید
 اینهمه غم، ارث به زینب رسید!
 خیز و، دعا در حق همسایه کن
 بر سر مرغان حرم سایه کن
 خیز و، نماز شب خود را بخوان
 قصهٔ تاب و تب خود را بخوان
 ای که خدا نور یقین داده‌ات
 خود بنشین بر سر سجاده‌ات

۱- «دست نوازش به سرم می کشید، بیشتر از پیشترم می کشید» بیتی از مثنوی چاپ شدهٔ محمدعلی مجاهدی (پروانه)، احتمال
 توارد می رود.

ای به رخت دیده بیدار ما
 کن قدمی رنجه به دیدار ما
 ای به سفر رفته! دل از ما مگیر
 سایه لطف از سر ما، وا مگیر
 من که نگه داشتم پام پاس تو
 دوختم دیده به دستاس تو
 دوختم، با جگر سوخته
 دیده به دیوار و در سوخته
 بر دل من، جز اثر داغ نیست
 لاله بی داغ، درین باغ نیست!

در و دیوار می‌گرید

شهید حسین آستانه‌پرست
 (شاهد)

چرا امشب علی، سالار مردان، زار می‌گرید؟
 ز ابر دیدگان با آه آذر بار می‌گرید؟
 کسی کز برق تیغش خرمن جان عدو سوزد
 چرا مانند ابر نو بهاران، زار می‌گرید؟
 پناه بی پناهان و فروغ خانه هستی
 چرا در خانه، بی یاور به شام تار می‌گرید؟
 چه رو داده مگر در مهبط وحی خدا امشب
 که در آن رهبر دین، حیدر کزار می‌گرید؟!

مگر دیده‌ست بازو بند نیلی فام زهرا را
 که مولا نیمه شب با چشم گوهر بار می‌گرید؟!
 در و دیوار هم محزون بود از ماتم زهرا
 از آن رو با علی امشب در و دیوار می‌گرید

گریه زار

محمود شریف صادق
 (وفا)

آه از شبی که شیر خدا گریه، زار کرد
 خون گریه کرد و دامن خود، لاله‌زار کرد
 آن شب، علی ز سوز جگر گریه می‌نمود
 وز ماتم بتول، جهانی فگار کرد
 آتش گرفته جانش و می‌ریخت سیل اشک
 جانسوز گریه کرد و چه بی اختیار کرد!
 تنها سه ماه، حضرت زهرا پس از پدر
 عزم رحیل، جانب دار القرار کرد
 کون و مکان به ماتم و، جن و ملک حزین
 زین ماتی که قلب علی، داغدار کرد
 آن شهسوار عرصه هیجا، که در مصاف
 ابطال را ز صولت خود تار و مار کرد:
 پاس خدا و دین محمد، چه ساها
 کاندن نیام صبر و سکون، ذوالفقار کرد!

آری علی گریست، و با گریه‌یی که کرد
 ظلمی که شد به همسر خود، آشکار کرد
 در مرگ دخت ختم رسل، هادی سُبُل
 هستم^۱ عقیده: گریه خداوندگار کرد!
 من نیز همنوای علی گریه می‌کنم
 آخر به غیر گریه توانم چکار کرد؟!
 کاری که ابر چشم (وفا) کرد زین عزا
 با دشت تشنه، گریه ابر بهار کرد

یا فاطمة الزهرا!

محمدعلی مجاهدی
 (پروانه)

بیتو چه کند مولا؟ یا فاطمة الزهرا!
 افتاده علی از پا، یا فاطمة الزهرا!
 وقت ست که از رحمت، دستی ز علی گیری
 افتاده ز پا مولا، یا فاطمة الزهرا!
 بعد از تو علی، از پای افتاد و ز غم خو کرد
 با خانه نشینی‌ها، یا فاطمة الزهرا!
 رفتی و، علی بیتو بیت الحزنی دارد
 پر ناله و پر غوغا، یا فاطمة الزهرا!

چون محرم رازی نیست، با چاه سخن گوید
 تنهاست علی، تنها یا فاطمة الزهرا!
 شبها به مزار تو، می‌گرید و می‌سوزد
 چون شمع ز سر تا پا، یا فاطمة الزهرا!
 بر خاک مزار تو، خون ریخت به جای اشک
 از دیده خون پالا، یا فاطمة الزهرا!
 بر خرمن جان او، چون شعله شرر می‌زد
 می‌ریخت چو آب آسمان، یا فاطمة الزهرا!
 دامن علی از اشک پر کوب و اختر شد
 در آن شب محنت‌زا، یا فاطمة الزهرا!
 هم وصف تو ناممکن، هم قدر تو نامعلوم
 هم قبر تو ناپیدا، یا فاطمة الزهرا!

درد جگر سوز!

سید محمد خسرو نژاد
 (خسرو)

ریزد از هجر تو اشکم ز بصر، یازهر!
 شده تاریک جهانم به نظر، یازهر!
 تا تو از دست من ای نوگل رعنا! رفتی
 شد مرا خم ز فراق تو کمر یازهر!
 خیز از جا و بین ناله و افغان دارم
 ز غم هجر تو شب تا به سحر، یازهر!

کاش با ناله من جان من آید بیرون
 تا غنم به جهان بیتو دگر! یازهرا!
 تو که از پهلوی بشکسته نگفتی با من
 آخر این درد نهان کرد اثر، یازهرا!
 تا نرنجد ز غمت قلب نبی در جنت
 غم خود را تو نهان کن ز پدر یازهرا!
 از کبودی رخ و شانه آزرده مگو
 هم مگو با پدر از صدمه در یازهرا!
 من کنار تو و، در خانه تو منتظرند
 کودکان همه با دیده تر یازهرا!
 با که این درد جگر سوز بگوید (خسرو)
 که بود قبر تو مخفی ز نظر یازهرا!

تو و خاموشی قبر!

جعفر رسولزاده
 (آشفته)

رفتی و رفت به باد، آب و رنگ چمنم
 بوی غربت دارد، نفس انجمنم
 استخوانم به گلو، خار در دیده فرو!
 لحظه‌ها داغ و سکوت، زیستن سوختم!
 گریه؟ تنهایی من! غم؟ شکیبایی من!
 نخل سبزم که چنین در خزان می‌شکنم

از فلک می‌گذرد، گریهٔ بیکسی‌ام
 بغض غم می‌شکند در سکوت محنم
 وای از آن فتنه که آه، حرمت باغ شکست!
 وای از آن شعله که سوخت لاله‌ام، نسترنم
 من و تنهایی و صبر، تو و خاموشی قبر!
 تو و دیدار پدر، من و بیت الحزنم!

زخم کهنه !

اکبر عابدی
 (عابد)

دیری ست زخم کهنه‌یی بر سینه دارم
 با درد و محنت، الفتی دیرینه دارم
 دیری ست با مرغ شبانه همنوایم
 گلوازهٔ زخمی‌ترین احساسهایم
 از دست رفته هستیم، بود و نبودم
 از هم گسسته، بند بندم، تار و پودم
 در باغ سبز آرزو، دیدم خزان را
 پژمردهٔ گل‌های یاس و ارغوان را!
 در آتش نامردمی، کاشانه‌ام سوخت
 شمع وجودم آب شد، پروانه‌ام سوخت!
 وای از هجوم آتش و، آه از دل من
 در موج آتش سوخت یا رب! حاصل من

آنجا شکست از سنگ غم، بال و پر من
 آنجا ز دستم رفت، تنها یاور من
 آنجا نهال آرزویم را شکستند
 حبل المتین را از عداوت، دست بستند
 غربت بین، غربت! چه بی حد و حساب ست!
 در شهر پیغمبر سلام بی جواب ست!
 □ □ □

آن شب که بر خاکش سپردم مخفیانه
 مرغ دلم پرواز کرد از آشیانه
 با گریه گفتم: ای زمین! بنا مدارا
 پهلوی او بشکسته، این زهراست، زهرا!
 پنهان نمودم از نظرها، تربت او
 چون شمع می سوزم ز داغ غربت او

بُغضِ غربت!

در نگاهم، اشاره در دست
 آه این بغضِ غربتِ مردست!
 خسته‌ام، کوه درد بر دوشم
 صبر، پُژواکِ بغضِ خاموشم
 ناله، در نایم آشیان دارد
 بندُ بندم چونی فغانی دارد

غصّه، زندانی دلم شده است
 سوختن، حلّ مشکلم شده است!
 فاطمه! گوهر شکسته من!
 شد تهی از تو، دست خسته من!
 بیتو، در امتداد تنهایی
 همدمی نیست جز شکیبایی
 بیتو، در من بهار گم شده ست
 هستیم در غبار، گم شده است!
 بیتو، گلهای باغ زرد شدند
 لاله‌ها، داغدار درد شدند
 فاطمه! خانه، بیتو خاموش ست
 آسمان مثل شب، سیه پوش ست
 شب من، لحظه‌های افسوس ست
 اشک مظلوم، شمع فانوس ست!
 آه! عمرم اگر به طول کشد
 بار حسرت، دل ملول کشد!

یادگار فاطمه!

بجز علی، چه کسی غمگسار فاطمه بود؟:
 کسی که با خبر از روزگار فاطمه بود

به گاه شادی و غم در کنار او می زیست
 علی به فصل خزان هم، بهار فاطمه بود
 دمی نشد ز علی غافل آن سلاله نور
 که پیروی ز امامت، شعار فاطمه بود
 سحرگهان پی طاعت چو محو حق می شد
 هزار آینه، حیران ز کار فاطمه بود!
 به روز حادثه یا فضه خذینی! گفت
 که فضه در همه دم، راز دار فاطمه بود
 اگر سپهر، زبان داشت بر ملا می کرد
 که نیلی از چه سبب گل‌عذار فاطمه بود؟
 به دست خصم، گل ناشکفته اش پژمرد
 عجب گلی که بهین یادگار فاطمه بود!

گریه بی شیون!

شیخ علی عارفی
 (جوکار ملایری)

(شمع این مسأله را بر همه کس روشن کرد)
 (که توان تا به سحر گریه بی شیون کرد)
 به سر تربت زهرا، علی از خون جگر
 ناله ها در دل شب بیخبر از دشمن کرد
 غم آن پهلوی بشکسته و بازوی سیاه
 رخ نیلی، همه در قلب علی مسکن کرد!

تنگ شد سینه بی کینه آن جان جهان
 کارزوی سفر جان ز دیار تن کرد
 گفت: ای کاش که جان از بدن آید بیرون!
 هجر تو گلشن دنیا به علی، گلخن کرد

اثر دست اهرمن!

محمدعلی مجاهدی
 (پروانه)

تا عقیق ست و، تا ین باقی ست
 رگه‌هایی ز خون من، باقی ست!
 خون من - این زلال جاری سرخ -
 در دل لعل، موج زن باقی ست
 شهر من تا مدینه عشق ست
 هم اویس ست و، هم قرن باقی ست
 ماند زینب، اگر چه زهرا رفت
 بچه شیری ز شیر زن باقی ست
 گرچه آهسته چون نسیم گذشت
 جای پایش درین چمن، باقی ست
 تا که غرود هست، آزر هست
 تا تبر هست، بت شکن باقی ست
 تا سر کفر و شرک می‌جنبند
 ذوالفقارست و، بوالحسن باقی ست

در دل شعله، سوخت پروانه
 گریه شمع انجمن باقی ست
 سوخت شمع و، به جاست فانوسش
 از علی، نقش پیرهن باقی ست!
 بر رخ آن فرشته معصوم
 اثر دست اهرمن باقی ست!
 قصه را، تازیانه می داند!
 در و دیوار خانه، می داند!

برگرد سوی خانه!

ژولیده نیشابوری
 (ژولیده)

هر شب به یاد رویت، ای بانوی یگانه
 آیم کنار قبرت از خانه مخفیانه!
 از آتش فراق در سوز و در گدازم
 ز اعماق سینه من، آتش کشد زبانه
 آن شب که غسل دادم جسم ترا به زاری
 بر پیکر تو دیدم، آثار تازیانه!
 رخساره تو نیلی، دیدم ز ضرب سیلی
 کز چشمه سار چشمم شد خون دل روانه
 بودی تو بهتر از جان اما دریغ و افسوس
 پنهان به خاک کردم جسم ترا شبانه!

در خانه، زینب تو مشغول خانه داری
گوید به آه و زاری: برگرد سوی خانه!
تا می‌دهم حسن را از داغ تو تسلی
مظلوم کربلایت گیرد ترا بهانه
خون جگر ز دیده، (ژولیده) کرد جاری
پیوسته شکوه دارد از گردش زمانه

پر می‌ریزم!

سیند مهدی کرمانی
(کلگون)

به سر تربت تو، اشک بصر می‌ریزم
طایر قدسم و بر قبر تو پر می‌ریزم!
روز و شب در نظرم فاطمه جان! هر دو یکی ست
سر به سر از غم هجر تو، گهر می‌ریزم
تا که خاموش کنم شعله جانشوز غمت
گهر اشک ز شب تا به سحر می‌ریزم!
گاه، آرام کنم آه جگر سوز شُبَّیر^۱
گاه، طاقت به دل پاک شَبَر^۲ می‌ریزم!

۱- مراد، امام حسین علیه السلام است.

۲- مراد، امام حسن علیه السلام است.

تا بیایم به مزار تو من غمزده، باز
 اشک پیوسته درین راهگذر می‌ریزم
 غمت ای دوست ز بس هست فزون، جای سرشک
 بین به دامن همه شب خون جگر می‌ریزم!
 این گهرها که به رخساره زردم جاری ست
 اشکهایی ست که از داغ پسر می‌ریزم!
 گر اشارت بکنی بر دل (گلگون) پریش
 به نثار قدم پاک تو، سر می‌ریزم

ای ماه مدینه!

حبیب جاییان
 (حسان)

دوست دارم کز غمت یا فاطمه! تنها بگیریم
 از یتیمان تو پنهان، در دل شبها بگیریم
 دوست دارم بنگرم بر آسمان پرستاره
 تا سحر با یاد تو ای زُهره زهرا! بگیریم
 دوست دارم در شب سوگ تو ای ماه مدینه!
 در کنار قبر تو آیم، تک و تنها بگیریم!
 دوست دارم سر فرود آرم من بیکس به چاهی
 بر کشم فریاد غربت، هائی هائی آنجا بگیریم!
 دوست دارم زینب من اشک چشمانم نبیند
 گه به نخلستان و، گاهی در دل صحرا بگیریم!

دوست دارم چون که افتد بر یتیمانت نگاهم
از غم امروزشان، وز غصّه فردا بگیریم
دوست دارم جانم از تن با نفسهایم برآید
بسکه یا زهرا بگویم، بسکه بی پروا بگیریم
گرچه نا چیزم (حسانا)! دوست می دارم که منم
جانم از پیکر برآید بسکه بر مولا بگیریم

دخترم، گریه مکن!

ژولیده نیشابوری
(ژولیده)

صدف چشم من از داغ تو گوهر بارست
چکنم؟! کار علی بیتو به عالم، زارست!
اشتیاق تو مرا می کشد از خانه برون
ورنه از خانه برون آمدنم، دشوارست!
موقع آمد و شد، فاطمه جان! می بینم
دیده زینب تو ماتِ در و دیوارست!
به گواهی شب و، زمزمه مرغ سحر
اهل یثرب همه خوابند و، علی بیدارست
روز در خانه، پرستار حسین و حسنم
کمکم کن! که نگهداری شان دشوارست!
یاد آن روز که با زینب تو می گفتم:
دخترم! گریه مکن! مادر تان بیمارست!

چاه داند که به من، عمر چسان می‌گذرد
 قصه، کوتاه کنم ورنه سخن بسیارست
 بشنو از شاعر (ژولیده)، تو راز دل من
 صدف چشم من از داغ تو، گوهر بارست^۱

داغ تو

محمد خانی‌آبادی
 (عماد)

به روی قبر زهرا گفت با چشم پر آب امشب:
 تو در زیر تراب و دیده گریان بو تراب امشب!
 تو و زین پس بهشت جاودان و وصل پیغمبر
 من و این سینه سوزان و این قلب کباب امشب!
 نخواهد رفت از یاد، آن رخ نیلی که من دیدم
 بجان من^۲ مگو این قصه با ختمی مآب امشب!
 یتیمانت پریشانند از هجرانت ای زهرا!
 غمی آید به چشم زینب بیتاب، خواب امشب
 مگو حوران جنت را ز بازوی کبود خود
 خدا را، زانکه می‌ترسم شود جنت خراب امشب!
 دلم شد آب از داغ تو، اشک از دیده جاری شد
 نشستم در میان آتش و هستم در آب امشب!

۱- این توقع نادرستی است که شاعر، خود را آنقدر محرم درگاه ببیند که از زبان علی علیه السلام - این غیرت مجسم - از حضرت

زهرا علیها السلام - اسوه عفاف - بخواهد که راز دل او را از (ژولیده) پیرسد! این نهایت بلندپروازی است.

۲- قسم به جان من.

سر می‌گذارم امشب!

محمد خانی آبادی
(عماد)

از هجر رویت ای مه! من بیقرارم امشب
بر روی خاک قبرت، سر می‌گذارم امشب!
نخل امید ما را، این چرخ واژگون کرد
شب تا سحر به یادت، اختر شام امشب
بی روی خوب جانان، من زندگی نخواهم
رفته ز کف توان و صبر و قرارم امشب
راحت شدی ز دنیا، ماندم غریب و تنها
چون مرغ پر شکسته در این دیارم امشب
هر گه روم به خانه، گیرد حسن بهانه
از ناله‌های زینب، من دل ندارم امشب!

نیلوفر من!

سید محمد علی ریاضی یزدی
(ریاضی)

درین خاک، آرمیده همسر من
که بی او خاک عالم بر سر من
همه شب اختران آسمانی
برون آیند، الا اختر من!
همین جا از کفم افتاد و گم شد
سلیمانی نگین، انگشتر من!

چراغ آرید و اینجا را بگردید
 که در این خاک گم شد گوهر من!
 همین جا، با نسیمی ریخت بر خاک
 گل پر خاک و پر خون پرپر من
 گلابی بر مزار او بیفشان
 به آب دیده، ای چشم تر من!
 تو زیر خاک و من بر بستر خاک
 ولیکن نیست مرگت باور من
 چنان داغ تو آتش زد به جانم
 که خیزد شعله از خاکستر من
 تو ای پرپر به باغ نوجوانی
 گل من! یاس من! نیلوفر من!
 بنوش از آب کوثر، گرچه بیتو
 پر از خون کرده ساقی، ساغر من!
 (ریاضی)! ساحت خلد برین ست
 حریم دختر پیغمبر من

داد خواهی!

شب ست و، وقت آسایش رسیده
 جهان را چهره چون شب، تار باشد

سکوت محض، عالم را گرفته
غم افزا، گنبد دوار باشد
شب ست و مردمان در خواب، اما
به قبرستان یکی بیدار باشد
نهاده رو به روی خاک قبری
که زیر خاک او را یار باشد!
صدای گریه اش آهسته آید
که باید مخفی از اغیار باشد
همی گوید: زجا برخیز! برخیز!
که اکنون وعده دیدار باشد
عدو کشت ار تو و شش ماههات را
مباد از غم دلت، افگار باشد
تو با سقط جنین اعلام کردی
مطیع ظلم گشتن، عار باشد
بکن در دادگاهی، دادخواهی
که داور، ایزد دادار باشد
گریانش بگیر و، پس همین
سؤال از آن جنایتکار باشد:
چرا کشتی من و شش ماهه ام را؟!
که چشمم از غمش خونبار باشد
اگر منکر شود این ماجرا را
بگو شاهد در و دیوار باشد!

گواه دیگر ار خواهد در آنجا
 بگو: هم فضّه، هم مسمار باشد!
 زدی (انسانیا)! آتش به دلها
 ز بس اشعارت آتشبار باشد

تنها خدا خبر دارد!

غلامرضا سازگار
 (میشم)

علی ز ماه جمالت چو پرده بردارد
 خدا به دیده او جلوّه دگر دارد
 به جلوه‌یی چو ربایی دل از رسول خدا
 ز چهره‌ات نتواند نگاه بر دارد
 میان خلق شود چون محبّت تقسیم
 پیمبر از همگان سهم بیشتر دارد
 علی، ندیده عبادت غی کند حق را
 خدای را به جمال تو در نظر دارد
 سزد که غیر خدا مدحتت نگوید کس
 که از جلال تو، تنها خدا خبر دارد
 نبی، نبوّت خود از تو یافت مستحکم
 علی، ولایت خود از تو مستقر دارد
 ز برج عصمت تو، یازده ستاره دمید
 که هر ستاره، هزار آسمان قر دارد

به مهر و مه ندهم ذره‌یی ز مهر ترا
که این معامله یک آسمان ضرر دارد

□ □ □

نسیم شهر مدینه به خلد ناز کند
که هر شب از حرم مخفیّت گذر دارد
جَحیم، غارت دل می‌کند ز اهل بهشت
گر از مزار تو یک قبضه خاک بر دارد
غمّت شکست علی را، چنانکه در دل شب
پی جنازه تو، دست بر کمر دارد
پس از تو، حال علی هست مثل حال کسی
که استخوان به گلو، خار در بصر دارد
سیان مرگ و حیات، آن حیاتبخش وجود
کشیده دست ز جان، حال مُحْتَضِر دارد
مزار بار اگر (میثمت) رود سرِ دار
نه دل ز مهر و نه دست از ولات، بردارد

مدینه

شاهد همیشه تاریخ

غربت خورشید!

جعفر رسولزاده
(آشفته)

غربتی داشت آن روز خورشید
تا سپیده، سحر زار می زد
چشم امید، از اشک می سوخت
آرزو، سر به دیوار می زد!

□

می خروشید در حنجر درد
بغض یک مرد، یک مرد تنها
شعله در باغ، بیداد می کرد
لاله می سوخت با نسترها!

□

مرد، آیینه بی پیش رو داشت
در تماشای اندوه پنهان
دستهایی به اندوه، درهم
چشمایی ز غم، گریه باران

□

در سکوتی به دلشوره مرگ
مرد بایست عمری بموید!

همدم او، بیابان و چاه است
تا ز مظلومی خود بگوید!

□

ای مدینه! چه بی همزبانم
ای مدینه! علی، سخت تنهاست
دشمنها، دلم سخت افسرد
منکه قبر حبیبم در اینجا است

□

خاک دلگیر! در فکر کوچم
بودم، درد و داغ دوباره ست
کهکشانش کهکشانش درد دارم
آسمان دلم پر ستاره ست

□

بعد زهرا، چه بودن، چه رفتن
آه ازین لحظه‌های غم آلود
هستیم رفت و، تنها شدم من
بعد او، سهم من بیکسی بود!

مگر چند سال داری تو؟!

+ شنیده‌ام که: دلی پر ملال داری تو

مگر چه خاطره‌یی در خیال داری تو؟!

مدینه! هیچ گلی از تو گلنفس تر نیست
 که بوی احمد و زهرا و آل داری تو
 هنوز در تو شمیم نماز مصطفوی ست
 هنوز بوی اذان بلال داری تو
 مدینه! بوسه به خاک تو می زند افلاک
 ز بسکه فز و شکوه و جلال داری تو
 جمال مهدی موعود را زیارت کن
 ببین چه زایر فرخنده فال داری تو!
 دوام دولت تو، در حضور حضرت اوست
 بنان! که منزلتی لایزال داری تو
 بیا و پرده ز راز سکوت خود بردار
 بگو که: پاسخ صدها سؤال داری تو
 به یاد خاطره تلخ آن در و دیوار
 درون سینه، دلی پر ملال داری تو
 مگر که منحنی قامت کرا دیدی
 که شب اشاره به نقش هلال داری تو؟!
 بیا که نوبت کوچ کبوتر حرم ست
 برای بال گشودن، مجال داری تو
 ولی چگونه پر خویش و توانی کرد؟!
 که زخم تیر ملامت به بال داری تو!
 نسیم از آن گل پرپر، همیشه می پرسد!
 مگر بهارترین! چند سال داری تو؟!

گمشده بی نشان !

محمّد موحّدیان
(امید)

این روزها، مدینه بود میزبان اشک
هر دم ز راه می‌رسدش کاروان اشک
گسترده است سفره رنگین درد و داغ
با روی باز می‌طلبید میهمان اشک !
باران شوق کرده نثار از سحاب عشق
این سرزمین غمزده را، آسمان اشک
سوی بقیع، قافله دل روانه است
با کوله بار حسرت و، با ارمغان اشک !
شهر مدینه، شهر نبی، شهر فاطمه
دارد هزار خاطره از داستان اشک !
بنهفته است بغض گلوگیر گریه را
آنجا که روزگار ندادش امان اشک !
باز این سؤال در همه جا موج می‌زند
پاسخ کجاست ؟ ای همه بیکران اشک !
بیت خدا و بیت رسول ست و، آنچه نیست
جان علی ست - گمشده بی نشان - اشک !
اینک بقیع، بغض تظلّم گشوده است
با بی صدای غربت خود از زبان اشک

تنها کنار تربت زهرا چه می‌کند
 شبها علی، به دیده اختر فشان اشک؟!
 دست دعا که می‌شود این لحظه‌ها بلند
 از آستین خاطره، بر آستان اشک:
 همراه آه، راه به معراج می‌برد
 چون داغ دل که شعله کشد از میان اشک!
 لبیک و سعی و هروله، از پاکی و صفا
 زمزم کجا و زمزمه راویان اشک؟!
 این روزها، مدینه بود قبله (امید)
 سوگند بر حقیقت پاکی، بجان اشک

کو گل سرخی که پرپرش کردند!؟

محمد موحیدیان
 (امید)

مدینه! کو گل سرخی که پرپرش کردند
 گلاب بزم عزای پیمبرش کردند!؟
 کجاست لاله بیار بستر غربت
 که سینه سوز غم و داغ پرورش کردند!؟
 کجاست تربت معصوم غنچه و گل عشق
 که لاله زار خزان مکررش کردند!؟
 کجاست فاطمه؟ مظلومه‌یی که در تاریخ
 فدای غربت مظلوم همسرش کردند!

به جای آنکه ز رخ، گرد ماتمش گیرند
 به تازیانه، تسلای خاطرش کردند!
 هنوز رنگ عزا داشت مسجد نبوی
 که هتک حرمت محراب و منبرش کردند؟
 هنوز در تب خورشید، آسمان می سوخت
 که داغدار غم ماه و اخترش کردند
 در آن هجوم شقاوت که بیت عصمت حق
 سیاهپوش عزا، بار دیگرش کردند
 نه قصد کشتن محسن، نه مادر سادات
 که قصد جان همه نسل کوثرش کردند!
 به جای آنکه گذارند مرهمی به دلش
 به زخم سینه، هماغوش بسترش کردند!
 کسی نگفت مدینه، ولی تو شاهد باش
 پس از نبی چه ستمها به دخترش کردند!
 هم او که نیست نشانی ز تربتش امروز
 (امید) شیعه به فردای محشرش کردند

زخم مکرر!

✦ غربت گرفته است سراسر، مدینه را
 تنها گذارده ست پیمبر، مدینه را

شد روزگار، تار به چشم جهانیان
گردیده روز و شام برابر مدینه را!
خانه نشینی علی و جور دشمنان
گردیده است زخم مکرر مدینه را
دست نفاق و کفر به یکباره کرده است
کانون فتنه و ستم و شر، مدینه را
محنت گرفته است تمام دل مرا
رفتی و، سوخت آتش غم حاصل مرا
مادر! فدای زمزمه عاشقانهات
جان سوخت از برای غم بیکرانها
در حسرت نوای خوشت مانده‌ام هنوز
خاموش گشته‌یی ز چه رو از ترانهات؟!
ای بلبل‌ی که زخم ز پاییز خورده‌یی
آتش گرفته است چرا آشیانهات؟!
رفتی و، غم به خانه ما پرسه می‌زند
مادر! بیا شبی نظری کن به خانهات
رفتی و، داغ تو به دلم ماندگار، ماند
رفت از دلم قرار و، دلم بیقرار ماند
رفتی و، غرق آتشم و سوختن هنوز
چون شمع، آتش ست سرا پای من، هنوز
پروانه‌های سوخته دل را نظاره کن
آیینۀ غمند حسین و حسن هنوز!

ای آشنای غربت و مظلومی علی!
 رفتی و، اوست بیتو غریب وطن هنوز!
 رفتی و، خاطرات تو در خانه باقی ست
 یاد تو هست پرتو این انجمن هنوز
 پر کرده است سینه ما را سکوت غم
 من با زبان گریه بگویم سخن هنوز
 بس ناشنیده است که ناگفته مانده است!
 بس آتش نهفته که بنهفته مانده است! هر

صدایش هنوز هست!

محمدجواد غفورزاده
 (شفق)

زهره گذاشت و خاطره هایش هنوز هست
 در مسجد مدینه صدایش، هنوز هست
 شهری که بود شاهد غمهای فاطمه
 پر از صدای گریه، فضایش هنوز هست
 از گلشن امید به تاراج حادثات
 گل رفته است و عطر وفایش هنوز هست
 یاد مصیبتش نشد از سینه ها برون
 آن داغ بر دل همه، جایش هنوز هست!
 در هر دلی که داشت تجلی، بجای ماند
 در هر سری که بود هوایش، هنوز هست

در آستانه در آن روضه بهشت
 بانگ و نوای و آبتایش هنوز هست!
 راز و نیاز فاطمه را تا دهد گواه
 محراب هست و، موج دعایش هنوز هست
 چون آرزوی خفته در آغوش سرد خاک
 محسن به جا نماند و، عزایش هنوز هست!
 گر سر زند به کلبه احزان او کسی
 پی می برد که شور و نوایش هنوز، هست
 سودی نخواست از فدک، اما به یادگار
 آن خطبه بلیغ و رسایش هنوز هست
 تا انتقام مادر خود را کشد ز خصم
 مهدی - که باد جان بفدایش! - هنوز هست
 گر نیستیم قابل دیدار او (شفق)!
 ما را به سینه، شوق لقایش هنوز هست

مدینه!

غلامرضا سازگار
 (میشم)

مدینه! شهر نبی! تربت چهار امام!
 به نقطه نقطه خاکت ز ما سلام، سلام!
 اگر چه ساکت و آرام می رسی به نظر
 دلی نمانده که گیرد به یاد تو، آرام

مزار چار امامی و، شهر پنج تنی
 ز شش جهت به سویت حاجت آورند مدام
 چراغ محفل جان، مسجد الحرام دلی
 که بر طواف حریم تو، بسته دل احرام
 سزد چو نام شریف تو بر زبان آرم
 به حرمت سختم، انبیا کنند قیام
 دواى درد دو عالم، ز گرد صحرائی
 سلام بر تو! که آرامگاه زهرایی
 شرار غم ز وجودم زبانه می گیرد
 ز گریه، مرغ دلم آب و دانه می گیرد
 نه آرزوی بهشتم بود، نه شوق وطن
 دلم به یاد مدینه بهانه می گیرد
 ز هر نشانه گذر کرده، با هزار نگاه
 سراغ از آن حرم بی نشانه می گیرد
 سلام باد به شهری که نام روح فزاش
 به هر دلی که شکسته ست، خانه می گیرد
 سلام باد بر آن داغ دیده بانویی
 که عرض تسلیت از تازبانه می گیرد!
 درود باد به شهری، که تربت زهراست
 بهار دامنش از اشک غربت زهراست
 مدینه! کز تو به دلها شراره افتاده
 شراره بر جگر سنگ خاره افتاده

چه روی داده که خورشید تو غریب شده؟
 وزو به خاک تو، ماه و ستاره افتاده؟
 چه روی داده که مثل علی، ز شدت غم
 خموشی و نفست در شماره افتاده؟
 به روی نیلی زهرا قسم بگو که: چرا
 به کوچه‌های تو یک گوشواره افتاده؟
 مدینه! ناله بر آراز جگر، بگو به علی:
 بیا که فاطمه از پا دوباره افتاده!
 مدینه! نخل گُلت چیده شد به گلخانه
 برای غنچه خونین گریستی یا نه؟
 مدینه! طوطی وحی تو، آشیانه نداشت؟
 و یا ز فتنه زآغان، امان به لانه نداشت؟
 چو شمع سوخته گردید و آه و ناله نزد
 شراره داشت به دل، بر لبش ترانه نداشت
 گرفته بود چنان خو به دانه دانه اشک
 که شوق زندگی و میل آب و دانه نداشت
 کسی شریک غم دختر رسول نشد
 بجز علی، که محیط غمش، کرانه نداشت
 مدینه! تسلیتی جز شرار و دود ندید!
 مغیره دسته گلی غیر تازیانه نداشت!
 گمان نبود صدای نبی خموش شود
 ز دود، خانه زهرا سیاهپوش شود!

مدینه! لشکر اندوه ریخت بر سر تو
 نبود اینهمه رنج زمانه، باور تو
 مدینه! بعد پیمبر ز بس غریب شدی
 نشست قاتل زهرا، فراز منبر تو!
 مدینه! چون به سرت آسمان خراب نشد؟!
 چو گشت نقش زمین دختر پیمبر تو!
 از آن شبی که علی دفن کرد فاطمه را
 صفا گرفته شد از صبح روحپرور تو
 به کوچه‌های تو یک روز، آفتاب گرفت!
 هنوز مانده چو ابر سیاه منظر تو
 میان کوچه، زنی را زدن، رشادت بود؟!
 و یا به فاطمه سیلی زدن، عبادت بود؟!
 مدینه! آنچه که می‌پرسم از تو، راست بگو
 کجاست تربت زهرا؟ بگو کجاست؟ بگو
 بقیع و منبر و محراب با حریم رسول
 مزار او ز چه پنهان ز چشم ماست؟ بگو
 چه شد که فاطمه هجده بهار بیش نداشت؟
 چرا همواره ز حق، مرگ خویش خواست؟ بگو
 چرا زمین تو، یادآور مصیبت اوست؟
 چرا هوای تو اینقدر غم فراست؟ بگو
 به گوشواره در کوچه او فتاده قسم
 به روی فاطمه سیلی زدن رواست؟ بگو!

چه لاله‌یی ز تو در بین خار و خس افتاد؟
 که در مصیبت او، بلبل از نفس افتاد!
 شکسته بال و پری ز آشیانه می‌بردند
 تنی ضعیف، غریبان به شانه می‌بردند
 جنازه‌یی که همه انبیا بقربانش
 چه شد که هفت نفر مخفیانه می‌بردند؟!
 مدینه! فاطمه را، روز روشن آزدند
 چرا جنازه او را شبانه می‌بردند؟!
 ز غربت علی و قصه در و دیوار
 به دادگاه پیمبر، نشانه می‌بردند
 به جای گل که گذارند روی قبر رسول
 برای او، اثر تازیانه می‌بردند!
 سزای آنهمه احسان مصطفی، این بود!
 هنوز هم کفن آن شهیده خونین بود!
 مدینه، راست بگو! شب علی به چاه چه گفت؟!
 کنار تربت خورشید خود، به ماه چه گفت؟!
 علی که روز لبش بسته بود و ناله نزد
 ز دردهای درون با شب سیاه چه گفت؟!
 مدینه! شب که علی برد سر فرو در چاه
 ز محسنش - که فدا گشت بیگناه - چه گفت؟!
 مدینه! شیر خدا - کو پناه عالم بود
 چو دید فاطمه افتاده بی پناه، چه گفت؟!

مدینه! فاطمه در پشت در چو آه کشید
 به آن شهیده، علی در جواب آه چه گفت؟!
 مدینه! شرح غم تو، که نیست خاتمه‌اش
 بسوز! هم به علی، هم برای فاطمه‌اش!
 مدینه! طوبی قامت خمیده تو، چه شد؟!
 مدینه! فاطمه داغ‌دیده تو، چه شد؟!
 شرار فتنه ز اهل جحیم چون برخاست
 بگو: بهشت به آتش کشیده تو چه شد؟!
 به آن شکوفه که نشکفته چیده شد، سوگند
 گل شبانه به گل آرمیده تو، چه شد؟!
 نهال گلبن وحی تو را چه ضربه رسید?
 بگو که: غنچه از شاخه چیده تو چه شد؟!
 مزار فاطمه می‌باید از نظر، مخفی
 مزار محسن در خون طپیده تو چه شد؟!
 بریز اشک! که خاک مدینه را شویم
 نشانی از حرم بی نشان او، جویم
 حرامیان! که به خود ننگ جاودانه زدید
 بدون اذن، علی را قدم به خانه زدید
 کبوتری که هنوز آشیانه‌اش می‌سوخت
 چه کرده بود که او را در آشیانه زدید؟!
 چرا به کشتن زهرا هجوم آوردید؟!
 چرا به مادر سادات، تازیانه زدید؟!

درون خانه او ریختید بر سر او!
 به دست و صورت و پهلوی و کتف و شانه زدید!
 گناه محسن زهرا در آن میانه چه بود؟!
 چه شد که ضربه بر آن طفل نازدانه زدید؟!
 اگر چه خون، همه دلها ز صحبت غم اوست
 صدای غربت او، در نوای (میثم) اوست

مادر خود را صدا زدند!

غلامرضا سازگار
 (میثم)

شهر مدینه، سخت به ماتم نشسته بود
 گرد ملال بر رخ عالم نشسته بود
 در موج غم، سلاله آدم نشسته بود
 عیسی به چرخ، با کمر خم نشسته بود
 زیرا که جان فاطمه بر لب رسیده بود
 آغاز خانه داری زینب، رسیده بود!
 چون شمع، آب گشته سرا پا وجود او
 تاب نگاه رفته ز چشم کبود او
 نرمید گشته فضّه، ز چشم کبود او
 از هم گسسته بود همه تار و پود او
 قلب علی، به حالت او بیقرار بود
 چشم نبی بر او همه در انتظار بود

از یک طرف دو کودک معصوم بی پناه
بر تربت رسول به افسوس و اشک و آه
از دود آهشان شده بود آسمان سیاه
دست دعا گرفته به بالا که: ای اله
نور امید بر دل نومید ما بده!
ما کودکیم، مادر ما را شفا بده!
چون آن دو طفل، ناله به خوف و رجا زدند
بر تربت رسول، در التجا زدند
آنگه قدم به خانه در آن ماجرا زدند
با صدا مید، مادر خود را صدا زدند!
پاسخ: سکوت بود، چو در جستجو شدند
یکباره با جنازه او روبرو شدند!

توسل

تربت بی چراغ تو!

غلامرضا سازگار
(میثم)

دست من و عنایت و، لطف و عطای فاطمه
 قلب من و محبت و، مهر و ولای فاطمه
 طبع من و قصیده و، مدح و ثنای فاطمه
 جرم من و شفاعت روز جزای فاطمه
 بیذل دست فاطمه! بخاک پای فاطمه
 منم گدای فاطمه، منم گدای فاطمه
 فاطمه‌یی که حق بود، جلوه‌گر از شمایلیش
 فاطمه‌یی که (هَلْ أَتَى) آمده در فضایلش
 فاطمه‌یی که آسمان، کشیده ناز سایلش
 فاطمه‌یی که شد نبی، شیفته فضایلش
 کجا دریغ می‌کند، ز من عطای خویش را؟
 زهی کرم، جواب اگر کند گدای خویش را!
 عصمت داوری نبود، اگر نبود فاطمه
 جنت و کوثری نبود، اگر نبود فاطمه
 هیچ پیمبری نبود، اگر نبود فاطمه
 احمد و حیدری نبود، اگر نبود فاطمه

آنچه که آفریده حق، بوده برای فاطمه
 گفت از آن سبب نبی: من بفدای فاطمه
 ای که به قلب عالمی، نقش گرفته داغ تو
 ای که پریده مرغ دل، از همه سو سراغ تو
 میوه معرفت خورد روح الامین ز باغ تو
 نور دهد به دیده‌ها، تربت بی چراغ تو
 قسم به قبر محفیت، قسم به خاک تربت
 خون، دلِ پاره پاره‌ام گشته به یاد غربت
 کاش بجای مشعلی، سوزم در کنار تو
 کاش چو اشک محفیت، افتم بر مزار تو
 کاش چو چشم همسرت، گردم اشکبار تو
 کاش بجای محسنت سازم جان، نثار تو
 فیض زیارت ترا، همیشه آرزو کنم
 تربت محفی ترا، همواره شستشو کنم
 ای که خزان شد از ستم، بهار زندگانیت
 گشته خمیده سرو قد، به موسم جوانیت
 مدینه بعد مصطفی، ندیده شادمانیت
 قسم به عمر کوتاه و، به رنج جاودانیت
 عنایتی! عنایتی! (میثم) دلشکسته‌ام
 رو به سوی تو کرده‌ام، دل به غم تو بسته‌ام

زمزمه عاشقانه

سید رضا مؤید
(مؤید)

دل گرفته‌ام امشب بهانه تو گرفته
ز لاله‌های بهاری، نشانه تو گرفته!
به رهنمایی باد سحر، به راه فتاده
چراغ آه به کف، راه خانه تو گرفته
به آستانه لطف تو، سر نهاده گدایی
که هر چه خواسته از آستانه تو، گرفته
بیا به زمزمه در سجده گاه عشق، که عالم
صفا ز زمزمه عاشقانه تو گرفته
بیا به سوی بقیع و گلاب اشک بیفشان
که خاکش، انس به اشک شبانه تو گرفته
گهرفشان معانی شده ست طبع (مؤید)
از آنکه اینهمه دُر از خزانه تو گرفته

تو گریه کن!

محمدجواد غفورزاده
(شفق)

کسی که بی تو سر صحبت جهانش نیست
چگونه صبر و تحمل کند؟ توانش نیست
بسوز هجر تو سوگند ای امید بشر!
دل از فراق تو جسمی بود که جانش نیست

اسیر عشق تو، این غم کجا برد؟ که دلش

محیط غم بود و طاقت بیانش نیست

نه التفات به طوبی کند نه میل بهشت

که بی حضور تو صحبت به این و آتش نیست

کسی که روی ترا دید یک نظر چون خضر

چگونه آرزوی عمر جاودانش نیست؟

کسی که درک کند فیض با تو بودن را

بحقّ حق، که عنایت به دیگرانش نیست

بهار زندگیم در خزان نشست بیا!

(بهار نیست به باغی که باغبانش نیست)

کنار تربت زهرا تو گریه کن! که کسی

بجز تو باخبر از قبر بی نشانش نیست!

بیا و پرده ز راز شهادتش بردار

پسر که بیخبر از مادر جوانش نیست

بجز ولای تو ای ماه هاشمی طلعت!

(شفق)، ستاره‌یی در هفت آسمانش نیست

مختیار کمال

ای تاج سر زنان عالم

وی مَفحز دودمان آدم

از جوهر قدس، تار و پودت
 از نور محمدی، وجودت
 معیار کمال زن، تویی تو
 مقیاس جلال زن، تویی تو
 ای نادره دُرّ بحر رحمت
 آویزه گوشوار عصمت
 خنّاط ازل ز حجله غیب
 در طارم نور غیب لاریب
 چون مشعل وحی را بر افروخت
 پیراهن عصمت ترا دوخت
 ای گنج هزار گونه گوهر
 وی خوانده ترا خدای، کوثر
 نسل تو، نگاهبان دین ست
 بر تاج تو، یازده نگین ست
 شاه شهدا که بر سر دین
 بگذاشت نگین و تاج خونین
 یک پاره پاک از تن توسل
 پرورده شیر و دامن توسل
 خونی که به شیر توسل معجون
 جز رنگ خدا نگیرد آن خون
 اسلام، که روز او بشد شب
 دادی تو گره به زلف زینب

ای در فلک پیمبری، ماه
خورشید، کمین کنیز درگاه
در قدر، ز کاینات برتر
بافضه - کنیز خود - برابر

مقام زهرا

عبدالعلی نگارنده
(نگارنده)

کسی نداند مقام زهرا را
تا نداند مرام زهرا را
کسی نداند در اقتدا به رسول
جز علی، اهتمام زهرا را
کسی به غیر از خدا نمی داند
در ره دین قیام زهرا را
در ره تربیت مگر بیند
زادگانِ کرام زهرا را
می ستاید به اهلِ اُتّی، یزدان
داستان صیام زهرا را
پای تنهاده در جهان، بشنید
گوش ما در، کلام زهرا را
دید چشم جهان پس از میلاد
جلوه صبح و شام زهرا را

هان نگهدار باش ای بانو
 در عمل احترام زهرا را
 دیده بگشا و در طریق عفاف
 گام خود بین و، گام زهرا را
 یار آنان مشو که بشکستند
 درِ دار السلام زهرا را
 حضرت قائم از تبهکاران
 می‌کشد انتقام زهرا را
 ملک دوزخی اگر شنود
 از (نگارنده) نام زهرا را:
 بشنود این خطاب از یزدان
 که: رها کن غلام زهرا را!

پرسش غریب!

ارش شفای

درک حقیر ماست از آن کوه سربلند
 پهلوی شکسته، ناله به هر بام و در بلند!
 پیشش هزار نرگس اگر چه ملیح، پست
 هیچ ست هیچ، قامت شمشاد اگر بلند!
 جسمی چو غنچه در پسِ ستر عفاف، گم
 روحی بزرگوار، شکیبایا، نظر بلند

عالم که «خیر» گفت به آن پرسش غریب
ساکت نشست تا نشد آشوب، سر بلند!
مولا! هنوز طفل یتیم نخفته است
آن نام را به نوحه تلخت مبر بلند!

رباعی‌ها

غنچه و گل می سوخت !

محمّدعلی مجاهدی
(پروانه)

آن روز که در شراره ، سنبل می سوخت
بیش از همه ، در میانه بلبل می سوخت
آن دم که ز باغ ، باغبان را بردند
در شعله هنوز ، غنچه و گل می سوخت !

داغ جگر سوز !

حسین یاری
(یاری)

یا فاطمه ! در سوک تو ، صبرم کم شد
از داغ جگر سوز تو ، پشتم خم شد
زان روز که تازیانه ات زد قنفذ
تاریک به پیش نظرم ، عالم شد

آتش!

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

روزی که به باغ سنبل افتاد آتش
در خرمن صبر بلبل، افتاد آتش
یا رب! چه به روز باغبان می آمد
وقتی که به دامان گل افتاد آتش؟!

عزا خانه!

حسین یاری
(یاری)

رفتی تو و، زینبت ز غم می سوزد
آتش ز نوایش به دلم افروزد
این خانه، عزا خانه شود بار دگر
هرگاه نگاه خود به در می دوزد!

طایر قدس

جواد محدثی

تو مظهر ذات لایزالی، زهرا!
مجموعه اوصاف کمالی، زهرا!
با اینهمه اعتبار، ای طایر قدس
پر سوخته و شکسته بالی زهرا!

مادر هم سوخت !

سید تقی قریشی
(فراز)

همراه هلال، ماه و اختر هم سوخت
تنها نه صدف سوخت، که گوهر هم سوخت
در خانه وحی، ز آتش افروزی کفر
فرزند، شهید گشت و مادر هم، سوخت !

نور ناب

اسماعیل پور جهانی

در ظلمت شب، شهاب را می شستند
آینه آفتاب را، می شستند
در چشمه خون چکان چشمان علی
بیانه نور ناب را می شستند

با کشتن تو ... !

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

دشمن نه ترا، که لطف و رحمت را کشت
تقوا و حیا و شرم و عفت را، کشت
با کشتن تو، دشمن اهریمن خو
ایثار و محبت و مروت را کشت !

آه!

محمّدعلی مجاهدی
(پروانه)

می رفت علیّ و، می کشید از دل آه
وز همسر خویش بر نمی داشت نگاه
دیدند که با خویش، علی می گوید:
لا حول ولا قوّة الا بالله

دست تو مگر؟!

حسین یاری
(یاری)

ای دست خدا! به پای تو شیر نبود
شمشیر اگر نبود، تکبیر نبود
آن روز که تازیانه بود و زهرا
دست تو مگر به دست شمشیر نبود؟!

ماه گرفت!

محمّدعلی مجاهدی
(پروانه)

گویند که: چون خصم بر او، راه گرفت
بر فاطمه راه، خصم گمراه گرفت
برخاست خروش از همه عالم که: بلال!
برخیز و برو اذان بگو، ماه گرفت!

پیدا بود!

حسین یاری
(یاری)

شب بود و، کفن پوش تن زهرا بود
تاریک، جهان در نظر مولا بود
دردی که نهان داشت به زحمت زهرا
از چهر شکسته علی پیدا بود

دو شاهد صادق!

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

خون ریخت ز سینه اش، ز مسمار پیرس
بازوش کبود شد، ز اغیار پیرس
دو شاهد صادق از من می طلبی
برخیز و برو از در و دیوار پیرس!

ای مرگ بیا!

حسین یاری
(یاری)

غرقاب غم، دگر مرا ساحل نیست
جز اشک فراق، دیگرم حاصل نیست
ای مرگ بیا! که زندگی کردن من
بی فاطمه، جز خوردن خون دل نیست!

پرستاری !

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

قنفذ، پی دلداری او آمده بود!
مسمار، به غمخواری او آمده بود!
چون دید کسی بر سر بالینش نیست
آتش به پرستاری او آمده بود!

مرتضی تنها بود !

حسین یاری
(یاری)

شب بود و بقیع و، مرتضی تنها بود
بگداخته چون شمع، ز سر تا پا بود
می سوخت و قطره قطره آتش می کرد
آن آتش غم که قاتل زهرا بود!

پنجهان مانده ست !

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

قدر تو چو تربت تو، پنهان مانده ست
از دیده شب، سپیده پنهان مانده ست
دانی که جدا از تو دل ما چونست؟!
مانند تنی که دور از جان مانده ست!

علی را می‌کشت !

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

می‌زد به رخم ولی، ولی را می‌کشت
آن مظهر ذات ازلی را، می‌کشت
می‌دید که جان او به جانم بسته ست
با کشتن من، خصم علی را می‌کشت !

تمام هستیم بود همین !

حسین یاری
(یاری)

آن شب که ابوتراب با قلب حزین
بسپرد تن اُمّ ابیها به زمین
دانی که چرا خاک ز دستش افشاند ؟
یعنی که : تمام هستیم بود همین !

یا علی می‌گفتم !

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

می‌زد چو بلا صلا، بلی می‌گفتم
اندوه نبی را به ولی می‌گفتم
در لحظه برخاستن از بستر درد
تا بم که نبود، یا علی می‌گفتم !

نگاه!

حسین یاری
(یاری)

آن شب که درون قبر با ناله و آه
بگشود کفن، دست خدا از رخ ماه
چون شمع، کنار بستر پروانه
می سوخت و بر فاطمه می کرد نگاه!

درد تو!

محمدعلی مجاهدی
(پروانه)

درد تو، ز دست در و دیوار نبود!
از میخ در و، صدمهٔ مسمار نبود!
درد تو در این بود که: در قحطی مهر
جز سایه، ترا همقدم و یار نبود!

فهرست عناوین اشعار

درد دلی با بقیع

۹	سید تقی قریشی (فراز)	گم کرده‌ام پیدا نشد
۱۱	سید مهدی حسینی	هیاهوی سکوت
۱۲	فضل الله قدسی (قدسی)	بغض گلوگیر
۱۳	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	ای به بقیع آمده
۱۴	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	مزار کعبه دلها کجاست؟!
۱۶	سید محمدعلی ریاضی یزدی (ریاضی)	هنوز هم گله داشت؟!
۱۸	محمد نعیمی (نعیمی)	یک باغ گل
۱۹	سید محمد خسرو نژاد (خسرو)	راز نهان

دلتنگیهای زهرای بتول علیها السلام

در ماتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم

۲۳	حسین فولادی (فولادی)	جانم سوخت
۲۴	کاظم جیروودی (جیروودی)	در همه جا تنها بود
۲۴	قاسم ملکی (ملکی)	نشان
۲۵	مهدی تعجبی همدانی (آواره)	پنهان
۲۶	عبدالعلی نگارنده (نگارنده)	گریه بی اختیار
۲۷	ادیب الممالک فراهانی	شانه کبود
۲۸	غلامرضا سازگار (میثم)	مزد زحمات
۲۹	غلامرضا سازگار (میثم)	دخترم! : جان بابا!
۳۰	قاسم ملکی (ملکی)	خانه نشین

۳۱	هادی پیشرفت تهرانی (رنجی)	باباگله دارم
۳۲	شهید حسین آستانه پرست (شاهد)	با پدر مگو
۳۴	حسین اخوان کاشانی (تائب)	آرزوی مرگ
۳۵	حسین اخوان کاشانی (تائب)	در نظرش بود
۳۶	محمد وارسته کاشانی (وارسته)	شام عزا
۳۷	حسین پروین مهر (رودی)	به کجا می‌کشانیم!؟
۳۸	سید رضا مؤید (مؤید)	جنایت
۳۹	محمدجواد غفور زاده (شفق)	صبری که من دارم
۴۰	محمدجواد غفور زاده (شفق)	دیدار در بهشت
۴۱	محمدجواد غفور زاده (شفق)	خاطره فدک
۴۲	علی انسانی (انسانی)	امضا کردند
۴۳	سید رضا مؤید (مؤید)	موج خطر
۴۴	سید رضا مؤید (مؤید)	بلای گرانبار
۴۵	سید رضا مؤید (مؤید)	سایبان
۴۶	غلامرضا سازگار (میثم)	درد دلی با پدر
۴۷	غلامرضا سازگار (میثم)	بازوبند

آشوب سقیفه

۵۱	تقی براتی (براتی)	فاطمه سوخت
۵۲	سید رضا مؤید (مؤید)	قبر تو مستور ماند

اذان بلال

۵۷	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	اذان بلال
۵۹	جعفر رسول زاده (آشفته)	مزار گمشده
۶۰	غلامرضا سازگار (میثم)	ای بلال!

باغ در آتش

۶۵	جواد جهان آرائی (جهان آرا)	غربت مولا
۶۶	حسن صالحی خمینی (صالحی)	بهانه
۶۷	علامه شیخ محمدحسین اصفهانی (مفتقر)	گنجینه اسرار
۶۸	علامه شیخ محمدحسین اصفهانی (مفتقر)	«ناصل باغ نبوت
۶۹	علامه شیخ محمدحسین اصفهانی (مفتقر)	ناموس ذو الجلال
۷۰	علامه شیخ محمدحسین اصفهانی (مفتقر)	داغ بانو
۷۱	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	مبادا
۷۳	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	مشکن شاخه گل را
۷۳	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	ماجرای تلخ گل
۷۵	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	سند غربت علی
۷۷	حبیب چاپچیان (حسان)	مگر جبریل را پر سوخته !؟
۷۸	محمد موحدیان (امید)	گلزخم
۷۹	محمد موحدیان (امید)	آتش
۸۰	سید رضا طبائی (طبّا)	خم شد کمر من
۸۱	علی اصغر یونسیان (ملتجی)	چرا روی زمین افتاده است !؟
۸۲	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	سُبحه هزار دانه
۸۳	محمدعلی مردانی (مردانی)	ریحانه علی
۸۴	سید مهدی کرمانی (گلگون)	دشمن دیوانه
۸۵	سید رضا مؤید (مؤید)	چرا !؟
۸۶	سید رضا مؤید (مؤید)	صدای گریه
۸۶	سید رضا مؤید (مؤید)	بهشت سوخته
۸۸	سید رضا مؤید (مؤید)	تماشا می کرد

زهرا (علیها السلام) در بستر شهادت

۹۳	غلامرضا سازگار (میثم)	نشان مرگ
۹۴	غلامرضا سازگار (میثم)	کشتند صد بارم

۹۵	غلامرضا سازگار (میثم)	حلالم کن
۹۶	غلامرضا سازگار (میثم)	در سایه نخل
۹۷	غلامرضا سازگار (میثم)	چه پاداش گرانقدری؟!۱
۹۸	حبیب چایچیان (حسان)	شکوفه قرآن
۹۹	ناصر فیض (فیض)	یا زهرا
۹۹	محمدجواد غفور زاده (شفق)	علی تنها ماند
۱۰۱	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	آیینہ شکست
۱۰۲	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	نگران
۱۰۴	محمد آزادگان (واصل)	نگاه
۱۰۵	سید تقی قریشی (فراز)	می سوزد هنوز
۱۰۶	سید مهدی حسینی	یادایاد
۱۰۷	جعفر رسول زاده (آشفته)	سوره تنهایی
۱۰۸	سید مهدی حسینی	عصای صبر
۱۰۸	سید مهدی حسینی	خط یادگاری
۱۰۹	سید تقی قریشی (فراز)	بیا بنشین
۱۱۰	علی اصغر یونسیان (ملتجی)	بیت وحی
۱۱۱	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	آرزوی مرگ می کرد
۱۱۲	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	گریه های شبانه
۱۱۴	مهدی تعجبی همدانی (آواره)	که شکسته پر تو؟!۲
۱۱۵	علامه شیخ محمدحسین اصفهانی (مفتقر)	ای دریغ
۱۱۶	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	دشمن تو، بی ریشه ست
۱۱۶	علی انسانی (انسانی)	نشان قهرمان
۱۱۷	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	عمر گلها همیشه کوتاه ست
۱۱۹	شمس الفصحاء محیط قمی (محیط)	امّ الانمه
۱۲۰	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	شبح
۱۲۱	میرزا جواد تجلی	مادرِ دو عیسی دم
۱۲۳	وصال شیرازی (وصال)	وصیت
۱۲۳	محمدجواد غفور زاده (شفق)	چشم انتظار

۱۲۵	علی انسانی (انسانی)	سراپای علی گرید
۱۲۵	علی انسانی (انسانی)	غریب وطن
۱۲۶	علی انسانی (انسانی)	پرستار و بیمار
۱۲۷	علی انسانی (انسانی)	غربت علی
۱۲۸	غلامرضا سازگار (میثم)	طلب مرگ
۱۲۹	غلامرضا سازگار (میثم)	مادر نمی ماند
۱۳۰	سید رضا مؤید (مؤید)	حیا نکرد
۱۳۰	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	این برای او مانده ست

تشییع

۱۳۵	عبدالله مخبر فرهمند	وداع
۱۳۷	رستگار	مگر از که شکوه دارد ؟!
۱۴۰	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	به روی شانه ها ، تابوت می رفت
۱۴۲	سید حسین حسینی	در انتظار فاطمه بود
۱۴۳	مهدی آصفی (آصفی)	برای شکسته بالی تو
۱۴۴	سید رضا مؤید (مؤید)	آهسته آهسته
۱۴۴	محمدجواد غفور زاده (شفق)	گلبن عفاف
۱۴۶	غلامرضا سازگار (میثم)	بخواب آرام
۱۴۷	غلامرضا سازگار (میثم)	زهر نمی دید
۱۴۹	اصغر عرب (خرد)	قصه زهرا
۱۵۰	ژولیده نیشابوری (ژولیده)	دستت بریده باد
۱۵۱	سید تقی قریشی (فراز)	سند معتبر
۱۵۲	محمد رضا براتی (براتی)	بس ست
۱۵۳	محمد آزادگان (واصل)	چرا نبود ؟!
۱۵۴	صادق رحمانی	پرندۀ زخمی
۱۵۵	وصال شیرازی (وصال)	جگر گوشه نبی
۱۵۶	شیخ جواد قدسی	یک داغ به جای هزار داغ

۱۵۷	علی اکبر خوشدل تهرانی (خوشدل)	دسته گل
۱۵۸	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	مکتب تو می ماند
۱۶۰	سید رضا مؤید (مؤید)	چه دیدی ای مادر؟!
۱۶۱	غلامرضا سازگار (میثم)	یا فِضَّةُ خُذینی!
۱۶۱	غلامرضا سازگار (میثم)	آب شد مادر
۱۶۲	محمد نعیمی (نعیمی)	ای مادر!
۱۶۳	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	خطبه ناتمام
۱۶۵	سید رضا مؤید (مؤید)	روزهای آخر
۱۶۷	سید رضا مؤید (مؤید)	طفل شهید!
۱۶۸	غلامرضا سازگار (میثم)	قتلگاه مادر
۱۶۹	غلامرضا سازگار (میثم)	ای خوش آن روزی که...
۱۷۰	حسین غلامی	بهانه می خواهد
۱۷۰	محمد وارسته کاشانی (وارسته)	جامه نیلی

غربت علی علیه السلام

۱۷۵	سید رضا مؤید (مؤید)	نماز کن
۱۷۶	سید رضا مؤید (مؤید)	سجاده نماز تو
۱۷۷	سید رضا مؤید (مؤید)	قتلگاه تو
۱۷۷	غلامرضا سازگار (میثم)	من ز نفس افتادم
۱۷۸	علی انسانی (انسانی)	سلام بی جواب
۱۷۹	محمدجواد غفور زاده (شفق)	سر می شکند
۱۸۰	محمدجواد غفور زاده (شفق)	آب شدم ، سوختم
۱۸۲	شهید حسین آستانه پرست (شاهد)	درو دیوار می گرید
۱۸۳	محمود شریف صادقی (وفا)	گریه زار
۱۸۴	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	یا فاطمة الزهرا!
۱۸۵	سید محمد خسرو نژاد (خسرو)	درد جگرسوز
۱۸۶	جعفر رسول زاده (آشفته)	تو و خاموشی قبر

۱۸۷	اکبر عابدی (عابد)	زخم کهنه
۱۸۸	جعفر رسول زاده (آشفته)	بغض غربت
۱۸۹	نعمت الله شمسی پور (فاکر)	یادگار فاطمه
۱۹۰	شیخ علی عارفی ملایری (جوکار)	گریه بی شیون
۱۹۱	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	اثر دست اهرمن
۱۹۲	ژولیده نیشابوری (ژولیده)	برگرد سوی خانه
۱۹۳	سید مهدی کرمانی (گلگون)	پر می ریزم
۱۹۴	حبیب چایچیان (حسان)	ای ماه مدینه!
۱۹۵	ژولیده نیشابوری (ژولیده)	دخترم اگر به مکن
۱۹۶	محمد خانی آبادی (عماد)	داغ تو
۱۹۷	محمد خانی آبادی (عماد)	سر می گذارم امشب
۱۹۷	سید محمدعلی ریاضی یزدی (ریاضی)	نیلوفر من
۱۹۸	علی انسانی (انسانی)	دادخواهی
۲۰۰	غلامرضا سازگار (میثم)	تنها خدا خبر دارد

مدینه ، شاهد همیشه تاریخ

۲۰۵	جعفر رسول زاده (آشفته)	غربت خورشید
۲۰۶	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	مگر چند سال داری تو؟!
۲۰۸	محمد موحدیان (امید)	گمشده بی نشان
۲۰۹	محمد موحدیان (امید)	کوگل سرخی که پریش کردند؟!
۲۱۰	سید مهدی حسینی	زخم مکرر
۲۱۲	محمدجواد غفور زاده (شفق)	صدایش هنوز هست!
۲۱۳	غلامرضا سازگار (میثم)	مدینه!
۲۱۹	غلامرضا سازگار (میثم)	مادر خود را صدا زدند

توسل

۲۲۳	غلامرضا سازگار (میثم)	تربت بی چراغ تو
۲۲۵	سید رضا مؤید (مؤید)	زمزمه عاشقانه
۲۲۵	محمدجواد غفور زاده (شفق)	تو گریه کن
۲۲۶	سید محمدعلی ریاضی یزدی (ریاضی)	معیار کمال
۲۲۸	عبدالعلی نگارنده (نگارنده)	مقام زهرا علیها السلام
۲۲۹	آرش شفاعی	پرسش غریب

رباعی ها

۲۳۳	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	غنچه و گل می سوخت
۲۳۳	حسین یاری (یاری)	داغ جگر سوز
۲۳۴	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	آتش
۲۳۴	حسین یاری (یاری)	عزاخانه
۲۳۴	جواد محدثی	طاير قدس
۲۳۵	سید تقی قریشی (فراز)	مادر هم سوخت
۲۳۵	اسماعیل پورجهانی	نور ناب
۲۳۵	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	باکشتن تو ...!
۲۳۶	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	آه
۲۳۶	حسین یاری (یاری)	دست تو مگر !؟
۲۳۶	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	ماه گرفت
۲۳۷	حسین یاری (یاری)	پیدا بود!
۲۳۷	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	دو شاهد صادق
۲۳۷	حسین یاری (یاری)	ای مرگ! بیا
۲۳۸	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	پرستاری
۲۳۸	حسین یاری (یاری)	مرتضی تنها بود
۲۳۸	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	پنهان مانده ست
۲۳۹	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	علی را می کشت

۲۳۹	حسین یاری (یاری)	تمام هستی‌م بود همین
۲۳۹	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	یا علی می‌گفتم
۲۴۰	حسین یاری (یاری)	نگاه
۲۴۰	محمدعلی مجاهدی (پروانه)	درد تو

فهرست الفبایی نامهای شاعران

۱۱۶	نشان قهرمانی	آزادگان ، محمد (واصل) :	
۱۲۵	سراپای علی گرید	نگاه	۱۰۴
۱۲۵	غریب وطن	چرا نبود !؟	۱۵۳
۱۲۶	پرستار و بیمار	آستانه پرست ، شهید حسین (شاهد) :	
۱۲۷	غربت علی	با پدر مگو	۳۳
۱۷۸	سلام بی جواب	در و دیوار می گرید	۱۸۲
۱۹۸	دادخواهی	آصفی مهدی (آصفی) :	
	براتی ، تقی (براتی) :	برای شکسته بالی تو	۱۴۳
۵۱	فاطمه سوخت	اخوان کاشانی ، حسین (نائب) :	
	براتی ، محمد رضا (براتی) :	آرزوی مرگ	۳۴
۱۵۲	بس ست	در نظرش بود	۳۵
	پروین مهر ، حسین (رودی) :	ادیب الممالک فراهانی (امیر) و (پروانه) :	
۳۷	به کجا می کشانیم !؟	شانه کبود	۲۷
	پور جهانی ، اسماعیل :	اصفهان ، شیخ محمد حسین (مفتقر) :	
۲۳۵	نور ناب	گنجینه اسرار	۶۷
	پیشرفت ، هادی (رنجی) :	حاصل باغ نبوت	۶۸
۳۱	بابا ! گله دارم	ناموس ذو الجلال	۶۹
	تجلی ، میرزا جواد :	داغ بانو	۷۰
۱۲۱	مادر دو عیسی دم	ای دریغ	۱۱۵
	تعجبی همدانی ، مهدی (آواره) :	انسانی ، علی (انسانی) :	
۲۵	بهانه	امضا کردند	۴۲

۱۳۷	مگر از که شکوه دارد؟! رسول زاده، جعفر (آشفته):	۱۱۴	که شکسته پر تو؟! جهان آرائی، جواد (جهان آرا):
۵۹	مزار گمشده	۶۵	غربت مولا جیرودی، کاظم (جیرودی):
۱۰۷	سوره تنهایی	۲۴	در همه جا تنها بود چاپچیان، حبیب (حسان):
۱۸۶	تو و خاموشی قبر	۷۷	مگر جبریل را پر سوخته؟! شکوفه قرآن
۱۸۸	بغض غربت	۹۸	ای ماه مدینه!
۲۰۵	غربت خورشید ریاضی یزدی، سید محمد علی (ریاضی):	۱۹۴	حسینی، سید حسین:
۱۶	هنوز هم گله داشت؟! نیلوفر من	۱۴۲	در انتظار فاطمه بود حسینی، سید مهدی:
۱۹۷	معیار کمال ژولیده نیشابوری (ژولیده):	۱۱	هیاهوی سکوت یادایاد
۲۲۶	دستت بریده باد برگرد سوی خانه	۱۰۶	عصای صبر خط یادگاری
۱۵۰	دخترم! گریه مکن سازگار، غلامرضا (میثم):	۱۰۸	زخم مکرر خانی آبادی، محمد (عماد):
۱۹۲	مزد زحمات دخترم! جان بابا!	۲۱۰	داغ تو سر می گذارم امشب
۱۹۵	درد دلی با پدر بازوبند	۱۹۶	خسرو نژاد، سید محمد (خسرو):
۲۸	ای بلال!	۱۹۷	راز نهان درد جگر سوز
۴۶	نشان مرگ کشتند صد بارم	۱۹	خوشدل تهرانی، علی اکبر (خوشدل):
۴۷	حلالم کن در سایه نخل	۱۸۵	دسته گل رحمانی، صادق:
۶۰	چه پاداش گرانقدری!	۱۵۷	پرنده زخمی
۹۳	طلب مرگ	۱۵۴	

۱۲۹	مادر نمی ماند	غفور زاده ، محمدجواد (شفق) :	۳۹
۱۴۶	بخواب آرام	صبری که من دارم	۴۰
۱۴۷	زهر را نمی دید	دیدار در بهشت	۴۱
۱۶۱	یا فِضَّة خُذینی !	خاطرة فدی	۹۹
۱۶۱	آب شد مادر	علی تنها ماند	۱۲۳
۱۶۸	قتلگاه مادر	چشم انتظاری	۱۴۴
۱۶۹	ای خوش آن روزی که ...	گلبن عفاف	۱۷۹
۱۷۷	من ز نفس افتادم	سر می شکند	۱۸۰
۲۰۰	تنها خدا خبر دارد	آب شدم ، سوختم	۲۱۲
۲۱۳	مدینه !	صدایش هنوز هست	۲۲۵
۲۱۹	مادر خود را صدا زدند	تو گریه کن	
۲۲۳	تربت بی چراغ تو	غلامی ، حسین :	۱۷۰
	شریف صادقی ، محمود (وفا) :	بهانه می خواهد	
۱۸۳	گریه زار	فولادی ، حسین (فولادی) :	۲۳
	شفاعی ، آرش	جانم سوخت	
۲۲۹	پرسش غریب	فیض ، ناصر :	۹۹
	شمسی پور ، نعمت الله (فاکر) :	یا زهرا !	
۱۸۹	یادگار فاطمه	قدسی ، شیخ جواد :	۱۵۶
	صالحی خمینی ، حسن (صالحی) :	یک داغ به جای هزار داغ	
۶۶	بهانه	قدسی ، فضل الله :	۱۲
	طبائی ، سید رضا (طبّا) :	بغض گلوگیر	
۸۰	خم شد کمر من	قریشی ، سید تقی (فراز) :	۹
	عابدی ، اکبر (عابد) :	گم کرده ام پیدا نشد	۱۰۵
۱۸۷	زخم کهنه	می سوزد هنوز	۱۰۹
	عارفی ملایری ، شیخ علی (جوکار) :	بیا بنشین	۱۵۱
۱۹۰	گریه بی شیون	سند معتبر	۲۳۵
	عرب ، اصغر (خرد) :	مادر هم سوخت	
۱۴۹	قصه زهرا		

۲۳۵	با کشتن تو...	۸۴	کرمانی، سید مهدی (گلگون):
۲۳۶	آه	۱۹۳	دشمن دیوانه
۲۳۶	ماه گرفت		پر می ریزم
۲۳۷	دو شاهد صادق		مجاهدی، محمدعلی (پروانه):
۲۳۸	پرستاری	۱۳	ای به بقیع آمده!
۲۳۸	پنهان مانده ست	۱۴	مزار کعبه دلها کجاست؟
۲۳۹	علی را می کشت	۵۷	اذان بلال
۲۳۹	یا علی می گفتم	۷۱	مبادا
۲۴۰	درد تو	۷۳	مشکن شاخه گل را
	محدثی، جواد:	۷۳	ماجرای تلخ گل
۲۳۴	طاير قدس	۷۵	سند غربت علی
	محیط قمی، شمس الفصحاء (محیط):	۸۲	سبحه هزار دانه
۱۱۹	أم الائمه	۱۰۱	آيينه شکست
	مخبر فرهمند، عبدالله:	۱۰۲	نگران
۱۳۵	وداع	۱۱۱	آرزوی مرگ می کرد
	مردانی، محمدعلی (مردانی):	۱۱۲	گریه های شبانه
۸۳	ریحانه علی	۱۱۶	دشمن تو، بی ریشه ست
	ملکی، قاسم (ملکی):	۱۱۷	عمر گلها همیشه کوتاه ست
۲۴	نشان	۱۲۰	شبح
۳۰	خانه نشین	۱۳۰	این برای او مانده ست
	مؤید، سید رضا (مؤید):	۱۴۰	به روی شانه ها، تابوت می رفت
۳۸	جنایت	۱۵۸	مکتب تو می ماند
۴۳	موج خطر	۱۶۳	خطبه ناتمام
۴۴	بلای گرانبار	۱۸۴	یافاطمة الزهرا!
۴۵	سایبان	۱۹۱	اثر دست اهرمن
۵۲	قبر تو مستور ماند	۲۰۶	مگر چند سال داری تو؟
۸۵	چرا؟	۲۳۳	غنچه و گل می سوخت
۸۶	صدای گریه	۲۳۴	آتش

۲۲۸	مقام زهرا	۸۶	بهشت سوخته
	وارسته کاشانی ، محمد (وارسته) :	۸۸	تماشا می کرد
۳۶	شام عزا	۱۳۰	حیا نکرد
۱۷۰	جامه نیلی	۱۴۴	آهسته آهسته
	وصال شیرازی (وصال) :	۱۶۰	چه دیدی ای مادر ؟!
۱۲۳	وصیت	۱۶۵	روزهای آخر
۱۵۵	جگر گوشه نبی	۱۶۷	طفل شهید
	یاری ، حسین :	۱۷۵	نماز کن
۲۳۳	داغ جگرسوز	۱۷۶	سجاده نماز تو
۲۳۴	عزاخانه	۱۷۷	قتلگاه تو
۲۳۶	دست تو مگر ؟!	۲۲۵	زمزمه عاشقانه
۲۳۷	پیدا بود		موحدیان ، محمد (امید) :
۲۳۷	ای مرگ ! بیا	۷۸	گلزخم
۲۳۸	مرتضی تنها بود	۷۹	آتش
۲۳۹	تمام هستیم بود همین	۲۰۸	گمشده بی نشان
۲۴۰	نگاه	۲۰۹	کوگل سرخی که پرپرش کردند ؟!
	یونسیان ، علی اصغر (ملتجی) :		نعیمی ، محمد (نعیمی) :
۸۱	چرا روی زمین افتاده است ؟!	۱۸	یک باغ گل
۱۱۰	بیت وحی	۱۶۲	ای مادر
			نگارنده ، عبدالعلی (نگارنده) :
		۲۶	گریه بی اختیار

